

شرح حال و آثار

امیر حسین غوری

متوفی ۷۱۸

مایل ہروی

شرح حال و آثار

امیر حسینی غوری سرو

متوفی ۷۱۸



مایل بروی

AFGHANISTAN CENTRE AT KABUL UNIVERSITY



3 ACKU 00004415 5

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه

سیدالماشوقین میر حسین غوری غوری قریباً هفتصد سال قبل در مصرخ (۱) هرات در جوار سیدی جلیل (۲) بخواب رفته و یکی از آثار او بنام نزهت الارواح است که کلمات عاشقانه و اسجاع دلکش و تجنیس زیبارا در آن بکسار برده هر صاحب‌دلی در صحایف پر کیف و اوراق رنگین آن آشنائی دارد، بر شهرت او افزوده است . چیزیکه بیشتر سید را جهانی ساخته همان سوالاتیست که از معضلات عرفاتی به حساب می‌رود و از اعماق دلش جوشیده و در زبان خامه اش آتش افتاده است، هر چند هم

(۱) کپدژ معروف بمصرخ

(۲) عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر طیار

نمی‌توان باین اصل مسلم عقیده پیدا کرد که میر حسینی از سوادالائیکه از شیخ شهبستی عارف و روشن ضمیر عصر خود نموده از مفاهیم آن کاملاً آگناه نبوده است، زیرا از خلال سایر آثار او میتوان کاملاً بی برد که از مشکلات و مباحث غامض عرفان و تصوف بی خبر نبوده و حتی خواسته است بگفته مولینای بلخی :

خو شتر آن با شد که سر د لبران
گفته آید بر زبان د یگ-ران

اسرار مسکوی از زبان شیخ محمود بر و ن افقت
و همین طور هم شد و بزرگترین کتاب عرفانی منظوم بنام
گلشن راز بوجود آمد، و در اینک میر حسینی غوری هر وی
صوفی سهروردی است هیچ جای شبه باقی نمی‌ماند
مانه تنها قول خزینه الاصفیاء را اعتبار می‌دهیم، بلکه
مکتب سهروردی طوریکه از ملاحظه آثار او استنباط
میشود در تفکر او تجلی کرده که حتی گاهی هم
با وجودیکه مکتب سهروردی بامو ازین اساسات شرعی
بیک خط موازی در جریان است بوی از وحدت وجود را
آن وحدت وجودی را که در خلال خود تنزیه و تقدیس را
می پرورد می‌پراگند و بعد از اینکه از سیر روحی و پرواز
اندیشه سید بگذریم و اینک سخن را بچه نحوی آب و تاب
بخشیده و در کلمات خود ساز و سوز تعبیه نموده است
به پهلوهای اخلاقی او تماس میکنم :

(ب)

میر حسینی هر وی مرد وارسته و بزخارف د نیوی
بی اعتنا بود، و در هیچ بیک اثر او بمطالبتی انسان
بر نمیخورد که بیکی از حکام وقت اعتنائی کرده باشد
(والا در دو مورد که دوسه بیت تذکر داده که در جای
خود بیاید) بلکه از سایه کاخ شان دامن کشان و بی
خیال گذشته و او اصلا مرد خانقاهی است نه مرد درباری
او با شراق دل مستغرق و اینک که عود خود را مستعد آتش
بسازد بمولتان رفت و خواسته است در سیر و سلوک مرشدی
داشته باشد و او اراده کرد تا مرید گردد و چشم انداز
وسیع او، آن مرادی گردد که او را بروشنی هارساوند
و آنقدر استعداد و قابلیت ذاتی داشته که زبان حال
آهویی روح او را منقلب ساخت و او را از جهانی کدر
و ظلمانی بجهانی نورانی و صفا کشد آنچه تذکره نویسان
اذعان دارند .

۱- صاحب آتشکده و دولت شاه گوید که در خانقاه
او حدی کرمانی باشیخ عراقی یکجا اربعینی را بپایان
رسانده است، روی شواهد تاریخی که در شرح حالش
آمده باور کردنی نیست .

۲- آنچه هدایت در ریاض المعارفین گوید که سید ترک
سلطنت کرده این راهم نتوان قبول کرد، زیرا سلطنتی
نداشتنه و سلاطین در آن روزگار نفوذی فراهم کرده
بودند و اینک سید رسوخ داشته و چند آنکسکه صاحب

خزینة الاصفیاء گوید پدرش تجارت داشته و بار اول را
با پدر خود بولتان رفته بیشتر دلنشین است و هیچ مورخی
میرحسبی را سلطان نمی شناسد .

۳- و آنچه دولت شاه سمرقندی گوید وقتی را که در
کرمان گذاشته عراقی لمعات و او حدی تر جمیع بند
و میرحسینی هروی زادالمسافرین را بوجود آورد و نزد
شیخ شهاب الدین سهروردی بردند و شیخ هر سه اثر را
خوانده است ، این مطلب از نگاه تاریخ راست نمی آید
که در خود کتاب روی شواهد تاریخی این موضوع روشن
شده است -

۴- مجالس المشاق کازرگاهی که بنام سلطان حسین
میرزا چاپ شده است گوید « بر نسبت های ملایم واقع اند »
و از میان لولیان برجوانک غچکی دلباخته است و چنانچه
این غزل را هم می آورد که مطلعش اینست .

صدای آن غچکم کشت و شکل آن غچکی
که شور مجلس عشاق شد ز بر نمکی

این اشعار از اشعار جامی است که در کلیات آن شاعر
بزرگ درج می باشد و همین کازرگاهی عقیده دارد که
مشاهده بر تو حسن مطلق را در آینه حسن مقید مینگرد

و شکی نیست که میرحسین روزگار بیکه جوان بوده و سی
نامه خود را نگاشته در حسن مقید ، مقید بوده است ولی
ازین مرحله بزیر دستی و مهارت خاصی گذشته است ، زیرا
پخته گی روح و تفکر و منشآت قلم او را در آثار او
می یابیم مثلاً در طرب المجالس در حلقه حکما داخل میشود
و حکیمانانه مطالب را بیهان می آورد و در نزهت الارواح
ادیب و صوفی میشود و عشق او بحقیقت کشیده است ، بهر حال
وظیفه ما اینست که بشاهیر کشور خود آشنائی کامل
داشته باشیم از گذشته نباید یکدم انصراف کنیم ، زیرا
ما در اقصاستان مشاهیر ، عرفا و شعرای زیادی داریم که
در هر گوشه خاک ادب پرور و عرفان دوست ما خوابیده اند
و باید آهسته آهسته طرز تفکر و مکتب شان روشن شود
تا نسل نو بکلی بی خپر نمانند .

از آنجا بیکه کیان هستی بر دو نظام تخنیک و ادبی برقرار
یافته ما که در بند و گزند و زمان و مکان بوده و نتوانیم یک
نظام را نادیده انگاریم باید زندگی خود را از هر دو نظام
رنگ دهیم نیم ما در آسمان ادب و عرفان پرواز کنیم
و نیم ما به بحر تخنیک و تکنولوژی شناور گردیم یعنی
آنکاه که در ماده مستغرق میگردیم معنی را فراموش نکنیم

و در سایه معنی ماده را مطالعه کنیم چند آنکه ما از دو گوهر
روح و بدن نمود یافته ایم و این موازنه در امور فرهنگی
و کلتوری خویش با بینائی خاصی در نظر بگیریم .
من روی علاقه خاصیکه به احیای مفاخر و تذکر مشاهیر
کشور خود دارم تا چائی حیات صوری و مکتب میرحسینی
هروی را مبین ساخته ام تا در پیشگاه ذوقمندان چه در نظر
آید و چه قبول افتد . «مایل هروی»

بخش اول

اسم و شهرت پدر و اقارب میر حسینی

و ابستگان میر حسینی

مسکن اصلی میر حسینی

سفر میر حسینی بمو لتان

بهاة الدین زکریای ملتانی

سلاطین عصر میر حسینی

فیروز شاه خلجی

معاصرین میر حسینی هر وی

داستان آهو

میر حسینی و خانقاه کرمان

سخنی در سلسله صوفیه سهر وردی

سلسله طریقت میر حسینی

مکتب سهر وردی

وحدت وجود و میر حسینی

شیوه نشر میر حسینی

اسم و شهرت پدر و اقارب مسکن میر حسین غوری هروی

اسم حسین بن عالم بن ابی الحسن حسین غوری مشهور
به میر حسینی سادات و خودش در اخیر کتاب
نزہت الارواح میگوید :

چنین گوید مصنف این بدایع و لطایف و مؤلف این
غرایب نظر ایف فقیر حقیر حسین بن عالم بن ابی الحسن الحسین
تاریخ تولد او معلوم نیست و اما حکمت (در حاشیه
ترجمه از سعدی تا جامی مؤلفه او وارد بر و ن مستشرق
انگلیس) تولد او را در گریوه یکی از دهات غوره‌رات
بسال ۶۷۱ هجری و لی مدرک و ماخذ خود را نشان نمیدهد
وفات او را غمب تذکره نویسان ۷۱۸ گفته‌اند تذکره
دولت‌شاهی ضمن سایر اشتباهات خود وفات میر حسینی را
در سال ۸۷۹ گوید که اشتباه محض است میر حسینی در مصرخ

هرات در جوار ضریح سید عبدالله بن معاذ به بن عبدالله
بن جعفر طیار (رض) مدفونست و تاریخ وفاتش در مزارات
هرات این قطعه آمده است :

ده و شش از سه شوال و هفصد و هجده

نمود واقعه افتخار آن محمد (ص)

روان سید سادات عصر میرحسینی

شد از سراچه دنیا بدار ملک مخلص

پدر میر حسین: سید عالم نام داشته و او را هدایت
در مجمع الفصحاء ملک میدانند و میر حسینی را میگویی و
ملک زاده بوده و ترک سلطنت کرده است و اینکه پدرش
مرد فاضلی بوده شکمی نیست زیرا در آن روزگار تا پدر
عالم و خط شناس نمی بود فرزندش هم کمتر امکان داشت
کوره سواد حاصل کند و گمان نمیرود پدرش ملک باشد
زیرا در روزگار ملوک کسرت بوده و ملوک کسرت
در غور هم نفوذ داشته اند و اگر ملک بمقهور امر و ز
که عبارت از بزرگ قریه باشد استعمال شود شاید صدق کند.
هر چند فحش و بزهش بعمل آمد تا استاد مستقیم او را که
در نخست معلم قالش بوده مبین شود معلوم نشد ما گفتیم
که پدرش آموزگار او بوده و برای شاهد قول خود حکایتی را
به بیان می آوریم که خود سید در مثنوی زاد المسافرین از پدر
خود یاد کرده است :

و روزی بد را این حکایت کرد
 کز جمع محققان یکی مرد
 از درد فراق خود بر آشفت
 در حالت سکر با خدا گفت
 کای در دل دیده نو را از تو
 آخر بچه جرّم دور از تو
 گفتند تو می حجاب کس نیست
 این زیستنت گناه بس نیست
 می می بخدا که همچوین است
 اینها چنانچه کبیر است
 این طرفه کسی ندیده هرگز
 و این قصه کسی شنیده هرگز
 دیوانه شود هزارها قل
 آسوده کسی که هست غافل

وابستگیان میرحسینی :

از میرحسینی جز دختر زاده باقی نمانده است و این
 دختر سید حمزه دستار بند است میرحسینی وصیت نموده که
 هر وقت سید نعمت الله ولی بهرات آمد این دختر را باودهند
 و شاه نعمت الله ولی مصاهره او را دریافته است. شاه نعمت الله
 از صفویهای بزرگ است، چندانکه هدایت میگوید از ۶۲
 رساله فارسی و عربی دیده ام و از بطن همین نواسه میرحسینی
 غوری مروی فرزندی بنام سید خلیل الله بوجود آمد که خلیفه

بدر شد و در تصوف و برهیز گداری راه بدر در پیش گرفت .
سید نعمت الله ولی در کوه صاف مسکن داشته در گاه سردی
سفر میکرد (کوه صاف در نواحی بلخ است) .
از آنجا که خودش میگوید :

ظاهراً در کوه سان و باطنم در کوه صاف
صوفیان صاف را صد مرتباً باید زدن (۱)

شاه نعمت الله مرید ابو عبد الله باقمی بوده و باقمی با احمد
غزالی بیوند سلوک داشته است و شاهرخ مرزا پسر تیمور
متوفی ۸۵۰ به سید نعمت الله ولی ارادت خاصی داشته و همواره
او را تکریم میکرد . است قرار بیان سمرقندی بسال ۸۴۷
فوت شده اما در مجمل فصیحی خوافی روز ۲۲ رجب ۸۳۴ تذکر
یافته است و گفته خوافی بصواب نزدیکتر است .

تو لد سید نعمت الله در کهسان هرات صورت گرفته و اما فوت
او در قریه ماهان هفت فرسنگی شهر کرمان بو قوع بیوسته
است . سید نعمت الله موسس طریقه نعمت المیه میباشد و مریدان
زیادی دارد از اشعار شاه نعمت الله که بوی وحدت وجود میدهد

و جودی در همه اعیان عیانست

ولی از دیده سر دم تنهاست

بهر آینه حسنی نو نما یسد

ز هر موجی بشکل نو بر آ یسد

(۱) تذکره دولتشاه

حقیقت در دو عالم جز یکی نیست
 یکی هست و در او ما شکی نیست
 درین دریا بعین ما نظر کن
 صندف بشکن تماشای گهر کن
 براه کج مرو بشنو ز ما راست
 اگر نوراست و اگر ظلمت که ما راست
 اگر گناه بی بچشم ما نشینی
 و جو د جز و جو دا و نه بینی
 بنور او جمال او توان دید
 چنان می بین که سید آنچنان دید

موج و دریا هم و هردو غیر آبی نیست نیست
 در میان ما و او جز نا حجابی نیست نیست
 عقل اگر در خواب می بیند خیال دیگری
 اعتمادی در خیالی یا بخوابی نیست نیست

مسکین اصلی میر حسینیه :

میر حسینیه در گریوه غور (که گرو و گریورا کوه بچه
 میگویند) تولد یافته غور را اکثر کتب جغرافیائی تاریخی
 از قبیل معجم البلدان و سرزمین های خلافت شرقی و حدود العالم
 و غیره ذکر کرده اند و اما در قسمت گرو و گریو دوست فاضل
 استاد فکری ملجوقی از آنجا که در غور رفته چنین گوید .
 هنگامیکه از خیسار (قلعه تاریخی غور) از راه دورودی
 بطرف تیوره مرکز سابق غور در حرکت بودم چون به آن دیار

رسیدم از دور کوهی مرتفع بنظر میر رسید و بر سر کوه
علامتی دیده میشد آن کوه و آن علامت را عوام چلنگک
شاه مردان میگفتند و آن علامت که مانند تاج بر جسته
بر سر کوه مینمود میگفتند مسجدیست که از قدیم پلنگان
چوبین (راه زینه چوبی) بآن گذاشته و عقیده بومی چنین
بود که شاه مردان در آن مسجد نماز گذارده اند .

درست بخاطر ندارم که ازین کوه گذشته بودم و یا بوی
ترسیده از دور نقطه سبزی در دامن کوه بمن نمودند که بنام
گرو معروف بوده و اهالی غور میگفتند در آنجا دو قریه
است بنام (گرو) و اسفور و گر و را همان (گرو) مولد
امیر حسینی معرفی می نمودند .

و میگفتند در آنجا حا بطنی است بنام با غچه میر حسین
و گوری است که مردم گرو و اسفور آنرا قبر امیر عالم پدر
امیر حسین معرفی می نمایند .

محمد اکبر خان غوری و قاضی ملامحسن که با ما همراه
بودند مرد و متفق القول گفتند که در گرو و اسفور رفته
و آن تربت تا بناك را زیارت کرده اند، چون راهی دور
بود و ما بجانب تیوره در حرکت بودیم رفتن ما بآن

محل متعذر بود و شرف زیارت آن مزار میسر نشد. (۱)
 «خنجک مزار که قدری از گریوه فاصله دارد در دامنه
 کوه آن درخت چار مغزیست مردمان آن جا عقیده دارند که
 این درخت را میرحسینی سادات غرس کرده این درخت
 دست کم یک جریب زمین را احتوا کرده است قریباً
 یکصد هزار چار مغز هر سال بار میآورد و اهالی آن سامان
 آن چار مغزها را تبرکاً از درخت برمی‌چینند و این درخت
 چار مغز مشهور است بدرخت میرحسین سادات.» (۲)

(۱) در طبقات ناصری مؤلفه منہاج الدین عثمان
 بن سراج الدین معروف به قاضی منہاج سراج جوزجانی
 بنام گزیو ضبط شده است.

گزیو: در جنوب شرقی غور بین جبال شامخ بر
 دوکنار دریای هیرمند افتاده و شهر کهنه آن تا کنون
 پدیدار است بطرف غرب گزیو یعنی در صفحات جنوبی
 غور و اشتهان و تمران و تمزان و کچران به یک سلسله مقارن
 مجرای دریای هیرمند واقع اند که جبال شامخ این مناطق
 را احاطه می‌کند همه این نقاط عبارت از کپسار و دره‌های
 شاداب و برجنگل و چشمه سار است و آثار بلاد قدیمه و قلاع کهن
 در موارد متعدد بنظر میآید نقل از جلد ۲ طبقات ناصری
 ص ۶۴۲ تعلیقات بقلم استاد حبیبی.

(۲) روایت یکی از غوریان

سفر میر حسینی بمولتان و برخورد او به شیخ
 بهاء الدین زکریای ملتانی و فرزندش شیخ صدر الدین
 همه تذکره نویسان بر آنند که میر حسینی با جماعت جوالقیان (۱)
 به مولتان نزد شیخ بهاء الدین زکریای ملتانی رفته است
 و از او ارشاد یافته است .
 اما سفر میر حسینی را بعد از واقعه آهو مینگارند ،
 صاحب خزینة الاصفیا عقیده دارد که میر حسینی در بدو
 امر نوکر پادشاهی بوده و بشکار رفته اما هدایت
 در ریاض العارفین میگوید بعد از ترك سلطنت بمولتان
 رفت میر حسینی حکومت و سلطنت نداشته است و طبیعاً صاحب
 رسوخ بوده است .

(۱) جوالق بضم جیم و کسر لام معرب گوال که بمعنی
 جوال است آمده .

روضه الصفا وحبیب السیر اورا بصفت حاکم نمی شناسد
و شکی نیست که هدایت با وجودیکه مدارک زیادی در دست
داشته این حرف اورنگک افسانوی دارد برخی تذکره
نویسان میرحسین را مینویسند باقلمندران رند مشرب چون
فخرالدین عراقی بمولتان رفت صاحب نتایج الافکار این
موضوع را تذکر میدهد و قتیکه بمولتان رسید است این
رباعی را همواره بر زبان میرانده است :

درد دلم از شمار دفتر بگذشت

وین قصه بهر محفل و محضر بگذشت

این واقعه در جهان شنیده است کسی

من تشنه آب و آبم از سر بگذشت

و قتیکه میرحسین بآن جماعت بمولتان رسید به نقل
غالب تذکره ها شیخ (۱) صدرالدین آن جماعت را دعوت
کرد شب بخواب دید که رسول اکرم صلعم .
میفرماید که فرزند مرا از بین این جماعت بیر و ن
آور و بکاری مشغول کن شیخ (۲) علمی الصباح در حلقه
آنها حاضر و گفت در میان شما سید کیست همه اشارت
بمیر حسین کردند و او را با خود برد صاحب نتایج الافکار
صدرالدین فرزند بهاء الدین زکریا را عقیده دارد که

(۱) صدرالدین فرزند شیخ بهاء الدین زکریای

متانی است .

(۲) نتایج الافکار .

میرحسین را بخواب دیده است قرار تند کر تماریخ فرشته
شیخ رکن الدین بسا ۷۳۴ و بدرش شیخ صدرالدین در سال
۶۵۲ فوت کرده است اگر تو لد میرحسینی را در ۶۴۱
در نظر بگیریم و بی واسطه بصحبت شیخ بهاء الدین زکریا
مشرف شده باشد ۲۳ یا ۲۴ ساله بود و زیرا وفات
شیخ بهاء الدین زکریا در سال ۶۶۶ صورت گرفته است
شیخ صدرالدین را خواه میخواه ملاقات کرده است و شکی
نیست که خود رکن الدین فرزند شیخ صدرالدین را هم
دیده باشد از کتاب کنزالرموز میرحسینی این مطلب برآید .

شیخ هفت اقلیم قطب او و لیا

و اصل حضرت ندیم کبریا

مفخر ملت بها شرع و دین

جان پاکش منبع صدق و یقین

از وجود او به نزد دوستان

جنت الماوا شده هند و ستان

منکه روی از نیک و از بد تافتیم

این سعادت از قبولش یافتیم

زخت هستی چون برون کرد از میان

کرد پروازی همایش ز آشیان

آن بلند آواز ه عالم بناه

سرور عصر افتخار صدرگاه

صدر دین و دولت آن مقبول حق

نه فلک بر خوان جودش یک طبق

از اشعار میرحسینی غوری هروی ثابت میشود که مرید
 شیخ بهاء الدین زکریا و صدرالدین فرزندان آن بوده خودش
 میگوید سماعات ارشاد را از قبول او یافته ام بعد از آن که او رخت
 سفر بست آن بلند آوازه صدر دین که نه فلک بر خوان جودش
 یک طبق است بر بالش مشیخت تکیه کرد، میرحسینی جمله
 نه فلک بر خوان جودش یک طبق ازان گفته که وقتی بهاء الدین
 زکریای ملتانی مرد، هفت پسر ازان بر جای ماند که یکی
 از آنها صدرالدین است که عارف و شجاع بوده در علوم
 ظاهری و باطنی و کمالات صوری و معنوی مقتدای زمان
 خود بوده، زیرا وقتی هفتادک تنگه سرخ میراث پدر با تکیه
 کرد بهمان روز همه را به محتاجان و نیازمندان بخش نمود،
 یکی از دوستان بران جناب زبان اعتراض کشود که چرا چون
 پدر بتدریج بذل نکردی؟ گفت من خوف ازان داشتم که این
 ثروت مرا غافل نسازد و از راه حق منحرف نشود و مغلوب
 دنیا نگردد و پدرم بردتیا غالب بود (۱) و از نواحیه کثرت
 مال بر او آسبیدی متوجه نبود.

پس بگردیم باصل موضوع که میرحسینی سادات آبا
 چندسال بمولتان بوده و ازینکه بهند رفته است جای شک
 نیست زیرا خودش در نزهت الارواح ضمن حکمایته میآورد.
 «حکایت: وقتی در زمین هند رسیدم مرغی دیدم
 ۹۱ بر کرانه آبی نشسته بزرگ اندام بلند همت با کبزه صورت

(۱) خزینة الاصفیاء ص ۲۹ ج ۲

و خوب سیرت، هر گاه که طبع او طبع طعمه کردی بانگی
از دور وجود آمدی در حال يك ماهی سر از آب برآوردی
و نزدیک او بشدی بحکم عادت ماهی را بیکار بردی. ای خود
پرست او باش آخر کم از مرغی میباش.

بیت: تو نیز از سردرد آهی برار

ز در یای معنی گهر در برار

جوانمردا! صاحب درد آنست که قبله همین درد آنست
هر که بیش و بس خود همچون موشکی است نه در این سخن يك
سر موشکی است و ازین حکایت دگر باز رابطه خود را
باز اهر خود نشان میدهد و سوالیکه از پیر خود نموده
یا از بهاء الدین یا فرزند او شیخ صدر الدین عارف است.
شبی را هر من از راه بر من آمد گفتم ای آصف صفا صفا
و ای سلیمان ملک بقا هیچ پیدا است که آن مرغ پنهان نشین
کی در سخن آید گفت وقتیکه چار طبع یکی گردد:

نظم: تا طبع ترا بود حرو نی

از دانه سره صفا سر و نی

سو دای درست و نرم تا کی

خشک و تر و سرد و گرم تا کی

چنان از دل و نفس اگر دست

طبع تو با اعتدال بیوست»

بهاء الدین ذکرهای ملتانی (۱)

شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی ابن وجیه الدین
بن کمال الدین علیشاه قریشی در قلعه کوت کرد در سال ۵۷۸
تولد یافته و در جوانی سفر خراسان اختیار و بصحبت بزرگان
عصر نامل شد و پانزده سال در بخارا تدریس مینمود و بعد از آن
بمدینه عزیمت نمود و پنج سال در مدینه اقامت و نیز در
شیخ کمال الدین محمد یمنی که یکی از مجددین کبار بود
علم حدیث را خوانده است بعد از آن به بغداد رفت و به فیض
صحبت شیخ الشیوخ شهاب الدین عمر سهروندی مشرف گشت
و بعد از هفده روز خرقه خلافت یافت (۲) بعد از آن به ملتان
رفت و صوفیان عصر پروانه و اردو رش جمع میشدند مثل
شیخ عراقی و میر حسینی غوری هروی و شیخ عراقی را که
جذبات خاص صوفیانه و عاشقانه از چهره اش پیدا بود
بدا مادی پذیرفت و از طرفی عراقی خواهر زادۀ شیخ
شهاب الدین سهروندی است .

(۱) ملتان: شهر است دلکشا، مضافات بسیار دارد
از ازمیه قدیم است، گویند اول شهر است که در هند بنا شده
در ایام تابستان هوایش آتشبار و خاکبار و مردم آن خلیق
و از آن شهر اولیاء زیادی برخاسته و تصوف و عرفان باوجه
خاصی در آنجا نمو یافته است. حاشیه تذکره میخانه ص ۲۹
بحواله ارمغان هند و ستان .
(۲) تاریخ فرشته .

شیخ بهاء الدین زکریا سال ۶۶۶ هـ ق وفات یافت
و شیخ صدرالدین که از جمله هفت پسر او بود بعد از وفات
بدر بر سجاده مشیخت نشست و روش پدر را در طریق ارشاد
و خلق و ذوق قلمندان تعقیب می کرد .

شیخ بهاء الدین از عظامای کبار مشایخ سهروردیست
که صاحب تاریخ فرشته و خزینه الاصفیاء قصه های عجیبی
از بزرگواری او نقل میکنند که تذکر آن سخن را
بدر از او میکشد .

ابو القاسم فرشته استرا با دی در وصف شیخ زکریا
میگوید :

ای مجرم را ز لا مکانی

موصوف صفات جاودانی

افلاک بزیر پای کرده

در عالم عشق جای کرده

جار و فته از فنای توحید

بلا کوفته در مقام تفرید

بلاطن بهویت و حقیقت

ظواهر به شریعت و طریقت

آن بلاک گزیده مشایخ

و ان مردم دیده مشایخ

سلطان سر بر ملک تمکین

یعنی که بهای ملت و دین

سلاطین عصر میر حسینی

صاحب حبیب السیر میر حسینی ہروی رامہ-ناصر سلطمان
غیاث الدین کرت میدانند و برخی اورا معاصر شمس الدین
کھین میدانند و در قطعہ اورا نام میبرد .

غیاث دولت و دین را شب و روز
خدا دادند کہ میبیا شم دعا گوی

نہ چند ان آرزو مند یست د لرا

کہ کلک و کاغذم گنجد در آن کوی

درین دریا کہ قعرش بایدید است

نشان خو د ز نام نیکک میجوی

لازم میدانم از سلاطین کرت بصورت اجمال تنذ کرداد:
سلسلہ مسلوک کرت به سلاطین غوری می پیوندد ،

باین ترتیب که چند بزرگم کرتها تاج الدین عثمان مرغنی است این شخص برادری داشته بنام عزالدین عمر مرغنی که وزیر سلطان غیاث الدین غوری متوفی ۵۹۹ بوده تاج الدین عثمان در روزگار سلطان غیاث الدین کوتوال قلعه خیسار بوده و قتیکه او مرد فرزندش ملک رکن الدین دختر سلطان غوری را بزنی گرفت و شمس الدین ازین دختر بوجود آمد شمس الدین یسار دوی «سالی نویسان» پیوست و به هندستان رفت و شیخ بهاؤالدین ذکریای ملتانى را ملاقات کرد و بدر بار منکوقا آن (که از ۶۶۴ - ۶۵۵) سلطنت کرده رفت و شاه مغول حکومت هرات را بوی تقویض کرد ، و آن وقت هرات ، مرآت ، بزرگ بود و از رو دججیون تارودسند از مضافات هرات محسوب میشد . شمس الدین چون سیستان را فتح کرد و بدر بارهلاگورفت ابا قآن بر او بی اعتماد شد در سال ۶۷۶ در تبریز تر بوژ مسومى در حمام بوی خورا ند شمس الدین فوت شد ، شمس الدین کهین فرزند او در سال ۶۷۷ چانشین بدر شد و در سال ۷۰۵ در قلعه خیسار وفات یافت ملک فخر الدین که بعد از بدر خود شمس الدین کهین هفت سال حیس بود قبل از آنکه بدرش فوت شود بمعاونت یکی از سرداران مقل از حیس برآمد بدر را خلع کرد و به غازیان خان خود را نزد یک و با سلطان الجایتو (خدا بنده) جنگید و شکست خورد ، مردی بنام دانشمند بهادر باعده جنگ ملک فخر الدین کرت بهرات روان کرد هرات را فتح کرده بود او را کشتند

ملک فخرالدین در (۷۰۶) وفات یافت برادرش ملک غیاث الدین بر تخت هرات نشست این همان ملکی است که میرحسینی ازو به نیکی یاد میکند و قرار گرفته سیفی در تاریخ هرات خیلی ملت نواز و رعیت دوست بوده بامردم باحسن سلوک و برادر وار معامله داشته است .

ملک غیاث الدین در ۷۰۸ غور و اسقزار را در تحت قلمرو خود آورد ولی نظر بدسیسه و سمایت و غمازی برادر خود (علاء الدین هندو) طرف بدبینی الجایتو قرار گرفت و چندی نگذشت که الجایتو دانست که این مرد را ستکار و وفا دار است .

پس با عزاز تما می با عطاء و هدایای گوناگون بهر است اعزاز می نمود و بیگفته سیف بن یعقوب در تاریخ سیفی که آنرا بنام ملک غیاث الدین کرت مسدود نموده و در آنجا از حسن معاشرت و کارروایی و آبادی هرات در عصر او با بیانات خاصی تذکر داده است ملک غیاث الدین در سال ۷۲۹ وفات یافت و چار پسر او ملک معزالدین حسین ملک شمس الدین و غیره در نبال هم با شاه شدند حمله تیمور در هرات سال ۷۸۳ بحلسله ملوک کرک خاتمه داد از جمله ملوک کرت ملک فخرالدین برادر غیاث الدین روحیه شعر پروری داشت که بقول صاحب تاریخنامه هرات چهل شاعر بدر بارش راه داشتند و زیاده بمرفته ملوک کرت توانستند . بچنگ و بآشتی در هرات ما واگیرند و در زادگاه خود روزگاری بمردم خود حکومت و خدمت کنند

و خود را از دست بیگانه‌گان محفوظ بدارند. (۱)
دیگر از سلاطین تیکه میرحسینی نام برده است فیروز شاه
خلجی میباشد.

فیروز شاه خلجی

یکی از شاهان هند است که میرحسینی هروی در یکی
از غزلیات خود از آن نام برده است.

آغاز صبح است ای پسر بر کن بمن ده جام را

خرقه برون افکن ز تن این رند صوفی نام را

دارنده تخت و کله سلطنت دین فیروز شاه

ای سروری کز مهر و مه بر ترزند اعلام را

جلال الدین فیروز شاه دهلوی خلجی بسن ۷۰ سالگی

به تخت سلطنت نشست.

یکی از پدران ترک بن یافث خلج نام داشته است که این

دودمان از آن نکثر نموده اند و برخی در هند میزیسته اند و قبل

از جنگیز این قوم زندگی داشته اند.

فیروز شاه خلجی با عده در سال ۶۸۸ با شاهی را از قصر

کیلو کهری دهلوی از دست شمس الدین گرفت.

فیروز شاه خلجی علمی لرغم پادشاهان پیشین چتر را سفید

گردانید و او را حلم و لطف و تقوای عظیم پیچیده بود.

(۱) برای معلومات بیشتر به تاریخنامه سیف بن محمد بن

یعقوب الہروی مراجعه شود (۷۲۰) و روضۃ الصفا و حبیب السیر

و روضات الجنات اسقزادی، مجمل فصیحی مراجعه کنید.

در دهلی حصار و عمارتی و مسجد و بازاری از نو بنا کرد
و امیر خسرو بر حصارش بیتی سروده است .

شها در شهر نو کردی حصار ز ی

که رفت از کنگره ها تا قمر سنگت

فیروز شاه خلجی ولایات و شهر ها را به براد رزادگان
و فرزندان خود تقسیم کرد بدر بار فیروز شاه امیر خسرو
تاج الدین عراقی، خواجه حسن، مؤید جاجرمی، مؤید دیوانه
امیر ارسلان کلامی و اختیار الدین باغی راه داشتند فیروز شاه
خیلی رحمدل و جواد بود و حتی کسا نیکه میخواستند
او را بکشند هم آنها را معاف میکرده و تنها سید مولی
که خانقاهی داشته که در آنجا توطئه قتل شاه را روزی ریخته
بود از دست شاه کشته شد و بالاخره برادرزاده
او علاء الدین خلجی که قوت سرشار و مالی بی اندازه در دستش
قرار گرفت به کاکای خود طغیان کرد و آن پیر مرد ساده
دل را فریب داد و بطلان نفی کشت (۱)

(۱) برای معلومات خیلی مفصل به صفحه ۱۸۸ الی ۱۰۰

تاریخ فرشته مراجعه کنید .

معاصرین میر حسینی غوری هروی :

میر حسینی غوری هروی معاصرین زیادتی داشته مثل ابن حسام هروی که پسر ملك غیاث الدین کورت را مدح نموده و حسن سنجری و عراقی و تعداد زیادتی از عرفای دیگر ولی ما بکسانی سرو کار داریم که میر حسینی سرو سوری داشته است مثل شیخ محمود شبستری : عارفیست که میر حسینی هروی باو اخلاص و بغض او معترف و غامض ترین مسائل عرفانی را از او استجواب خواسته است محمود شبستری ابن عبدالکریم در زمان کیسختاتو بدنیا آمده و در روزگار الجایتو از نامی ترین عرفا متصوفه شهرت یافته است شیخ مرید بهاء الدین یعقوب تبریزی است (۱) آثار شیخ محمود منظوم ۱۲ - گلشن

(۱) ریاض العارفين هدايت ص ۱۳۸

راز بجواب سوالات میرحسینی ۲- شاهد نامه ۳- سعادتنامه
 و از آثار منشور او حق الیقین - در ساله مرآت المحققین ،
 در لوحه قبر شبستری فوت او ۷۲۰ حک و نقر بافته و عمر
 او را ۳۲ سال نشان میدهد (۱) و صاحب کتاب مجالس المشاق
 ضمن آنکه مرصوفی را خواسته است شاهد باز معرفی کنند
 راجع به شبستری هم عقیده دارد که شاهد نامه خود را بیکی
 از اقارب شیخ اسمعیل بستنی تالیف کرده است.

داستان آهو که میرحسینی را بر سر حال آورد و از دنیا اعراض نمود .

غالب تذکره نویسان این موضوع را مینگارند که روزی
 میرحسینی هروی به صید آهوئی در صحرائی رسید میخواست
 بآهو تیر درازها کند که ناگهان آهو بسخن آمده گفت ای حسینی
 تیر بر من میزنی تو برای کار دیگری آفریده شدی اندرین
 اثنا آهو از نظر غائب شد. میرحسینی لختی بفکر فرو رفت
 و حالش بگشت و توبه کرد و راه تقوی و سلوک پیش گرفت
 عین این قصه باندک تفاوت با ابراهیم ادهم که تخت و تاج
 و کاخ را گذاشت و کوخ را گزید نسبت میدهد. آنگاه
 که بر شکار آهو اقدام کرد آهو بحرف آمده گفت من آمده ام
 که ترا صید کنم تو مرا صید نتوانی کرد «ترا از برای این
 کار آفریده اند که میکشی هیچ کار دگر نداری» ابراهیم

(۱) مقدمه شرح گلشن راز .

گفت: آیا این چه حال است؟ روی برگردانید همان سخن که
از آهوشنیده بود از قر بوس زین بر آمد فزعی و خوفی بروی
مستولی شد (۱) درین گناه حالش منقلب شد کسوت شاهانه
بدرید و نمدی در بر نمود.

نظیر این قصه را با احمد جام نسبت میدهند که در هشتم
جوانی بیرجام احمد ژنده بیل خر بر از شیشه‌های می بار نمود
خرا ز رفتار ماند و حتی بغرب چوب هم حرکت نمیکرد خر بسخن
آمده گفت احمد میگوید برو احد میگوید مرو ازا نرو
توقف کردی، احمد جام تغییر حال کرد و در گلیم فقر بیچید.

(۱) تذکرة الاولیا عطاری ج ص ۸۹.



میر حسینی و خانقاه کرمان

دولت‌شاه سمرقندی در تذکره خود قصه می‌آورد که بتاریخ موافقت ندارد میگوید میر حسینی هروی و فخرالدین عراقی در کرمان بخانقاه او حدالدین رفته‌اند و چهل روز در آنجا بسر برده‌اند و در آخر کار میر حسینی زادالمسافرین و عراقی لمعات و او حدالدین ترجیح بندی را بوجود آورد که هر يك بذات خود انزگرا نیما بیست البته این آثار را میتوان در عداد و زین ترین آثار تصوف و عرفان بحساب آورد ولی بوجود آمدن این آثار در يك جای و در يك وقت صورت نگرفته بدلیل آنسکه او حدالدین کرمانی در ۶۳۵ فوت نموده و محی الدین عربی در فتوحات خود از او نام برده است و هم کرمانی که

در عشق مجازی راه عشق حقیقت را پیموده است باشمس
روزی در صحبت را کشوده است کرمانی گفته است من
در طشت ماه رامی بیتم و شمس تبریز باو گفت اگر در قفا
ذنبیل نداری چرا ماه را در آسمان نمی‌نگری و اگر تولد
میرحسینی را طوریکه حسن سادات ناصری از روی تمبعات
خانم دوکتور فروغ حکمت ۶۴۱ یا ۶۴۶ بگیریم میرحسینی
بمرگ کرمانی شش ساله بوده و از طرفی از عبارات و قراین
و اشاره دولتشاه برمیآید که در روزگار پیری زادالمسافرین
خود را سروده است :

و همین طور عراقی لمعات خود را وقتیکه در قونیه
و نزد صدرالدین قونوی فصوص الحکم ابن عربی را
میخوانده نگاشته است چنانچه قونوی روزیکه لمعات
را مطالعه نمود گفت «حقا که مغز فصوص است» و فصوص
را چون عراقی کسی نیک در نیاموخته و از برده برون
نیانداخته است .

میرحسینی هر وی با عراقی معاصر بوده است و از آنجا
که عراقی متوفی ۶۹۱ خواهر زاده شهاب الدین عمر
سهروردی است و بدامادی شیخ بهاء الدین زکریای ملتانی
رسیده است بیست و پنج سال در ملتان بود و باش داشته است
و شکی نیست در روزگاریکه میرحسینی در ملتان رفته است
شرف صحبت عراقی را دریافته باشد و یا اینکه میرحسینی
در خانقاهی با و سر افتاد نموده است .

ولی او حدالدین کرمانی امکان ندارد که بامیر حسینی در بک خانقاه از بیعتی را گذشتانده باشد اگر او حدالدین مراغه‌ای صاحب مثنوی جام جم باشد بتاریخ و عقل بیشتر مطابقت میکنند زیرا او حدالدین مراغه‌ای بسال ۷۳۸ بقول جامی وفات کرده و از چنانچه دولت‌شاه در تذکره خود میگوید هر سه اثر را نزد شیخ شهاب‌الدین سهروردی بردند آن‌گاه که مطالعه نمود گفت «حق تعالی وجود شریف سرور دریای یقین را همواره از آفات محفوظ دارد» در حالی‌که مرگ شیخ سهروردی و میر حسینی تقریباً در حد و صد سال فاصله دارد و حرف دولت‌شاه باوری نیست .

سخن در سلسله صوفیه سهروردی

چون میر حسین بی‌حق صوفی سهروردیست لازم است از بن سلسله چیزی بصورت ایجاز گفته آید، مفتی غلام سرور لاهوری در اثر خود خزینة الاصفیاء سلسله مشایخ سهروردی را از جنید بغدادی شروع میکنند تا میرسد باحمد غزالی و عین القضاة همدانی و شیخ همدانی و شیخ روزبهان و شیخ شهاب الدین سهروردی صاحب کتاب مشهور عوارف المعارف (۱) شیخ شهاب الدین بو حفص عمر سهروردی این شیخ محمد قریشی سهروردی است

(۱) خزینة الاصفیاء بحث صوفیاء سهروردی

و بد و ازده (۱) پشت بحضرت ابابکر صدیق میرسد
باشیخ عبدالقادر جیلانی معاصر بود و شیخ او حدالدین
کرمانی و حتی فخرالدین عراقی که خواهرزاده اش بوده
ازو ارشاد یافته اند شیخ شهاب الدین دردر بارناصرالدین
الله خلیفه عباسی بود بسال ۶۳۲ فوت گردید (۲) شیخ
هرسال بمکه میرفت و تمام دارایی خود را همواره صرف
محتاجان میکرد پسرش داشت ۳۳ ساله حال او چون
حال شیخ نبود و از کرامت پدری بهره نداشت و ازخادم
خانقاه کلید خزانه را مطا لبه کرد خادم تامل کرد که
درین ساعت وقت ارتحال شیخ است پسرش اصرار نمود
شیخ شنید بخادم گفت کلید را برایش بده و قتی که ارتحال
یافت خزانه باز شد شش دینار بیش نبود که آنهم تجویز
شیخ شد .

(۱) مولوی غلام سرور دراین باره اشتباه نموده زیرا
در هر صدسال سه کرسی بحساب میآید و چون در سال ۶۳۲ فوت
نموده باید بعد از ۱۸۱ پشت بحضرت ابوبکر صدیق برسد . مولف
(۲) تاریخ فرشته بخت مشایخ سهروردی .

سلسله طریقت میرحسینی هروی

آنچه از طریق الحقایق و نجات الانس و بیستان
اسماحه و تاربخ فرشته و خزینة الاصفیا بر میرآدم میرحسینی
هروی متوفی ۷۱۸ مرید شیخ صدرالدین (۱) و او مرید
بدر خود شیخ بهاء الدین زکریا متوفی ۶۶۶ و او مرید
شیخ شهاب الدین سهروردی و او طریقت را از عموی خود

(۱) در کتب تراجم و اثر خود میرحسینی هروی هروی
خود مرید الافضل زکریا میداند چون در همان شهر که
در صفحات بالا یاد شد نام صدرالدین را هم میبرد و ازین
معلوم میشود که بیدر و پسر ارادت داشته و بعد از فوت
شیخ بهاء الدین زکریا به پسرش صدرالدین دست ارادت
دراز کرده است و حتی بجمیع اولاد و تبارش موالف

قاضی وجیه الدین و او از ابو محمد عمویه و او از اسود
دینوری و او از معشاه دینوری متوفی ۲۹۹ و او از جنید
بغدادی متوفی ۲۹۷ و او از امامای خود - ری سقطی متوفی
۲۵۷ و او از معروف که خلی متوفی ۲۰۱ و او از علی بن
موسی الرضا طریقت را آموخته است برخی نسبت او را
بداود طائی متوفی ۱۶۵ و او را به حسن بصری متوفی ۱۱۰
نسبت میدهند .

مکتب سهروردی

در عصر میرحسینی تصوف بخته‌گی خاصی گرفت، زیرا قبل از قرن هفت و هشت تصوف تا حدی عملی و از طرفی تشریحی بود و باطن شریعت را در نظر داشته و آنقدر عمیق و استدلالی نشده بود ولی درین عصر تصوف استدلالی و علمی رواج کامل یافت در قرن هفت و آغز سده هشت که عصر صوفی ماست دو طریقه تصوف موجود بوده است .

۱ - تصوف عاشقانه، که از آثار عطا رومواری می‌باشد

۲ - تصوف عابدانه که همان مکتب سهروردی و محی الدین عربی و ابن فارض است (۱) درین عصر می

(۱) مقدمه مصباح الهدایه محمود گاشی ص ۴۵ .

بیتیم صوفیان از مکتب علمی محی الدین عربی هم استنباط کرده
میکردند و هم از مکتب عملی سهروردی افضه مینمودند
و از طرفی از تصوف هاشقانه هم برخوردار بودند .

آنکاه که در تصوف آنروز گارد در میشویم - می
بیتیم در مکتب - سهروردی عرفان و تصوف با شرع و زهد
مندمج گشته و عرفان در این مکتب عبارت از زهد و عبادت
مجاها و از طرفی رعایت فرائض و همین طور مدد او مت و
بی گیری بر سنن و اورداد و غیره شناخته شده است . (۱)

در در یافت این طریقه شاگردان این کتابها را می
خوانند . احیاء العلوم ، رساله شریعه و عوارف المعارف
و فتوحات مکیه و فصوص الحکم محی الدین عربی و امثال
میرحسینی در تصوف زاهدانه و هاشقانه منبک بوده است
که ما بعداً از نصوص خودش استشهاد میکنیم .

عزالدین محمود کاشی متوفی ۷۳۵ که عارف المعرف
سهروردی را ترجمه آزاد نموده است و نام کتاب خود را
مصباح الهدایه و مفتاح الکفايه گذاشته است و خودش در
طریقه سهروردی سالک بوده است بصوقیانیکه کمتر در
شیعت بای بندی دارند سرز نثر میکنند و حتی میگویند
« اقوال صوفی همه موزون بود بی زبان شرع » (۲)

(۱) ایضاً همین کتاب .

(۲) مصباح الهدایه محمود کاشی

در مکتب سهروردی شریه مدار کما قرار دارد
 و صوفیان بظانها اهتمام زیاد مینمودند زیرا آنجا محل
 ذکر و فکر شناخته شده است درین مکتب این مصطلحات
 بسیار بکار برده میشود - وقت - مقام - لواجیح - لوامع
 طوارق - ذوق - احوال - شرب - قبض - بسط - هیبت - انس
 تواجد - وجود - اخلاق - احوال - شهو د - صحو - سکر - محو
 اثبات - محق - ستر - مکاشفه - مشاهده - تلوین - تمکین - قرب
 بعد - علم الیقین - عین الیقین - حق الیقین - تفرقه - جمع
 شاهد - خواطر - فنا - بقا - تجرید - تفرید - شریعت - طریقت
 حقیقت - معرفت - فراست (۱) شکی نیست که این کلمات
 که معانی و مفاهیم عرفانی دارد، در غالب مکتب های تصوف
 نقشبندی، چشتی، نور بخشی و غیره بکار برده شده ولی
 در این مکتب قدری بیشتر و چربتر - مثلاً در کنزالرموز
 میر حسینی عناوین از قبیل تلوین - تمکین - غیب - حضور،
 علم - عین و حق الیقین - تجلی - شوق - تفرید - تجرید - قرب
 و بعد و غیره آمده است که هر یک نظماً تفسیر شده است
 که مادر بخت آثار میر حسینی ازانها یاد میکنیم. در مکتب
 سهروردی که عرفان باشرع آشتی دارد و باهم برادرانه
 اختلاط پیدا کرده، و در قسمت های ذهنی و علمی آنچه
 از کتاب عوارف المعارف.

(۱) شرح این مصطلحات صوفیانه در اخیر این رساله بیاید.

و مصباح الهدایه که مولف و مترجم هر دو واجد این طریقه بوده اند برمیآید که با شرع با بن گونه مطالب توافق خاصی دارد مثلاً این مطالب - در اعتقاد - در تو حید ذات و تمیزه صفات و تحقیق اسماء و صفات - در افعال بندگان کلاماً، شهادت، اعتقاد برسل و ملائکه بعد از اینکه از بن باب میگذریم باز در علوم، معارف، اصطلاحات مستحبات - آداب اعمال - اخلاق - مقام احوال بر میخوریم در هر يك از این ابواب ده گانه تفصیلی می یابیم که منحصراً بآیت و حدیث اقوال ائمه دین و از باب تصوف گشته است .

و قتیکه اذا حوال و اصول ذهنی و علمی این طریقه که به اعتقادات روحی شان تماس دارد بگذریم طریقه مسلکی و علمی شان بصورت اجمال اینست که سالک چارزانو می نشیند و روا بط سه گانه را مرعی میدارد در قدم اول را بطه خود را با حضرت رسول قایم میدارد بدینگونه که صورت شریفه آنحضرت را در نظر میگیرد دوم روا بط خود را با شاه اولیاء قایم میدارد و سه دیگر آنکه را بطه روحی خود را با مرشد خود محکم میدارد ، بعد ازان دل خود را بنور حق تعالی مملو نموده پنج بار و یا بیشتر صلوات بر محمد میفرستد سبحان الله چار بار ، یا بیشتر و لا حول و لا قوت الا بالله العظیم سه بار یا بیشتر بعد ازان درود و اذکار زیادی مرعی میدارد و این اذکار همه توحید و حمد است بعد ازان کلمه لا اله الا الله را بر زبان میراند

بسیار تر تیب و قتیکه (لا) میگوید تمام مجد نسات
وسمکنسات را نفی میکند و از ره نفی باقیات میرسد و این
عقیده بر او مستولی میشود که «لا معبود الا الله» و اندرین
ذکر مداومت میکند کلمه را بر زبان میراند و در امتداد آن
مداومت میکند و سه پس با اسم ذات مبادرت میورزد و از دل
الله میگوید و صفات هفتگانه او را بر زبان میراند و در اخیر
بند کر «هو» می بردارد البته در خلال این اذکار دعا های
دیگری هم دارد .

وحدت وجود و میر حسینی

طوریکه از آثار میر حسینی برمیآید از بعضی اشعار
میر حسینی بوی وحدت و جود میآید و مضامین این مکتب
در اکثر آثار او کم کم تجلی میکنند مثلاً آنسگا هیکه از
شیخ محمود شبستری میپرسد :

اگر معروف و عارف ذات پاک است

چه سودا بر سر این مشت خاک است

و یا اینکه وصال و ممکن و واجب بهم چیست؟

حدیث قرب و بعد و یش و کم چیست؟

همه این سوالات در شرح آثار میر حسینی تذکر رفته

که در جای خود بیاید در طرب المجالس اثر دگر خود گوید:

آمد شد اوست گهر بدائی

دبیاچه مرگ و زندگانی

چون کرهٔ تو سن نو آموز
گه ساکن و گه روان شب و روز
بمقرب جو پا بدامن آورد
او بود که بوی پیرهن برد
از پا بسکه ادب بفرمان
او آمده مر کب سلیمان
او بود که چون رهاش از بند
بنیاد نمود و عاد بر کند

و باز میگوید :
چو معلول از کجا علت همه اوست
رها کن کثرت و قلت همه اوست
همه بسا او همه بی او همه هیچ
زهی مشکل حدیث بیچ در بیچ
نه علم و عقل را از وی عیسا رت
نه وهم و فهم را جای اشارت
کجسا مسا محرم این را از گر دیم
بیاتسا زود اینجا بساز گر دیم

در رساله کنزالرموز خود میگوید :
گرچه گفتم آنچه از تقیید ماست
و حدت است او برتر از تو حید ماست
هر چه هستی آشناسی میمده
جمله بر و حدت گواهی میدهد

تانه بنداری که او بیش و کم است
کس این همه از نوع جنس عالم است
پنج و چا روشش نبا شد ذات او
نقی هستیها بود اثبات او

آدمی را کی رسد اثبات تو
ای بخود معروف و عارف ذات تو
اگرچه خیلی سر وحدت تصریح نشده ولی در دو بیت
اخیر بوی از وحدت وجود را میپراگندد در کتاب
زهد الارواح میگوید :

ز حدلا مکان تا خاک غمناک
همه در سر نقاب ماهر فناک
مکیر از من اگر گشتم بهر دست
که چشم عقل را حیرت فرو بست
تعبیر میدوا نند شیب و بسا لا

کهی در گفته لاکه سوی الا
درین میدان دلم بسیار بشتافت
میان لاو الا یک الف یافت
چو کرد آن حرف را با خود شماری
الف را الف دید این طرفه کاری

درین حالت که حیرت میزند جوش
ز وحدت سوی کثرت میرود هوش

چه بیند دل که هم خود شد حجابش
ازین معنی بهم برزد حسابش (۱)

در مثنوی زادالمسافرین خود گوید :

ا و ر است بیسکای مطلق
بسا هر صفتی که دارد ا لحق

این جمله صفت که کردی اثبات
مهد آن همه بی تغییر ذات

آنجا که توئی و منی نباشد
لیکن همه جز بسکی نشاید

چون میر حسین صوفی طریقه سهروردیست طوریکه
گفتیم این مکتب با شرع آشتی کامل دارد ، لهذا در
پیروی از مکتب وحدت و جود صراحت ندارد با احتیاط
و خودداری تمامی بیان میدارد . چندانکه سوالاتی از
شیخ محمود شبستری کرده اگر چه میتوانسته خود جواب
خود را گوید ولی نظر با احتیاط از علمای قشری معاصر
خود این ساز را کم بدم داده است .

(۱) مقدمه نزهت الارواح چ لاهور

شیوه نشر میر حسینی

میر حسینی در نشر نویسی بشمار ۲ بشیوه بیرهرات رفته و ازان مکتب نشر مسجد را دریا فته و نیکک بکار بسته در عین زمان که اسجاع را بکار می بندد و کلمات عاشقانه بمیدان میکشد صنعت تجنیس را نیز دوست میدارد و در خلال چند جمله نشر باز دست بر خم زلف نظم زند .

د ر این مناجات که ز هت الارواح آمد «ملکنا باد شاهاز بان ما از هر چه زبان ماست خاموش کن و بر دل ما هر چه سبب ذل ماست فراموش گردان ، قالب را بتوغیق هدایت کرداری ده و قلب را از تلقین عنایت گفتار بخش ، نوری ده که ظلمت آب و گل را بر باد دمیم حضوری بخش که از فضول آن جان و دل با زرمیم ، علمیکه عطا کردد بعمل رسان و بیقین که راه نموده با عمل برسان .

مثنوی :

ای کجا ر همه ز تو فراهم چون مرهم جملهٔ مرهم
زان بیش که بپند آرزویم از روی کرم ده آرزویم
خلوتی ده که آنجا من ما نسکند : سکوتی ده که
دو عالم را بیک جو نسجد شنا سائی ده بی بندار معرفت
آشنائی بخش بی خیال محبت ، در مجلس انس ، نشاطی فرست ،
بر بساط قرب انبساطی کرامت کن .

مثنوی :

خرد سر رشته گم کرد از تحیر
یقینی ده مرا و را بسی تغییر
فضولی میکنند نفس بداندیش
تودانائی که مجروحم از بین ریش
دل را در غم خود غمائی ده
بخویش از بند آن آزادی ده
درون را بی تمنای برون دار
به آمده نمیکویم که چون دار
وقتی ده که اندوه گذشته نخوریم ، حالتی ده که رنج
نامده نپریم بفرور وقت حال را مهجور مکن ، بگمان نژدیکی
مارا دور میفکن گرهی که نفس بندد یکشا ، راحتیکه
روح خندد بیغزا
ای محالق خلق و عالم غیب
ما نیم ود می و عالم عیب

ای از نظر تو کار ما راست
آراسته توهر چه ما راست
عذر همه لطف تو بند یرد
کس را نکندی تو از بدی رد
رحم آرز که جمله بی مداریم
سر ما به امید و بیم داریم

بی شمار تشبیه و تعطیل دم توحید روزی کن، بی شمار
نهی و اثبات قدم تجرید از زانی دار، شکستگی ما را با اعتقاد
درست پیو ندکن و آسو دگی ما را بیقین خالص بدل گردان
غفلتی که رفت بر ما مگیر. طاعتی که آمد از ما بپذیر نفس را
با نفس بر اداری ده، قدم ما را با نظر بر ابری ده

دم نقدم فرا غی بخش زین درد
غم فردا ودی تا کی توان خورد
بپاش اندر دلم تخم سعادت
بکن بشیاد رسم و بیخ عادت

الهی باین و آنم مکن دار، که مرا داغ تست اگر چه من
با غیمم گرم در باغ تست میدانی که نفس عاصی آلوده معاصی است
وار تکاب منا هیش نامتناهی امید، و ائق است اگر چه
طاعت نیست: عزیمت صادق است اگر چه استطاعت نیست،
و اندیشه را پای کند است و زبان لال، تقصیر از عاجزی آید
نه مالال قطعه

اگر کار يك خس بسا مان شود
 ز د ریبای رحمت چه نقصان شود؟
 امید مرا قاعده محکم است
 اگر چه بدی بیش و نیکی کم است
 بسا نفس اماره آواره گشت
 نپرسی یکی آنچه بر من گذشت
 بر اسپ هوا گسره تا زنده ام
 دلم را تو می قبله تا زنده ام (۱)

از طرب المجالس :

در این اثر خود مراعات اسجاع را چند ان نکرده
 و ای آنچه در نزهت الارواح خواندید سجع را در نشر و تجنیس
 را در نظم هائیکه بکار برده است بصورت اتم و اعلی
 مراعات کرده است .

«اگر وا عظم مستغرق احوال است هر آینه
 غلبه وقت و جوشش باطن او در معنی اثر
 خواهد کرد چنانچه در صورت مؤثر است
 و هم به نسبت آن موافقت شرع و اقرار
 علم و محبت اصل صلاح و تعظیم او امر
 در باطنها قوت گیرد و در تزکیه نفس
 و تصفیه دل جهدی بدید آید و اعراض
 و تبرا از دنیا و اهل آن روی نماید.»

(۱) ص ۱۴ نزهت الارواح ج لاهور

بخش دوم

شرح آثار میر حسینی :

سی نامه یا عشقنامه

قلندر نامه

صراط مستقیم

پنج گنج

دیوان میر حسینی

عشقای مغرب

با فزده سؤال میر حسینی از شیخ محمود شبستری

روح الارواح

مثنوی زاد المسافرین

نزہت الارواح

طرب المجالس

کنز الرموز

نتیجہ

فرہنگ مصطلحات عرفانی

شرح آثار میر حسینی

۱- سی نامه یا عشقنامه (۱): که منسوب به میر حسینی

است مثنوی بروزن خسرو شیرین نظامی و دیس ورامین
فخرالدین گزرگانی، بحر هزج مسدس محذوف بوژن
مفاعیلن، مفاعیل، فعول یا مفاعیل، اندرین روزگار یکه
میر حسینی عشقنامه خود را انشاء کرده است دیگر شاعران
صوفی مسلک این طور مثنویها بوجود آورده اند.

عراقی مثنوی دارد بنام ده نامه یا عشقنامه که

(۱) بعضی میگویند سی نامه حسینی از آن اوست
اما به تحقیق پیوسته که سی نامه از آن مرتضی مرحوم
سید حسن القزوی الحسینی است و در دیوان او که پیش
از ولادت سید حسینی نوشته اند ثبت شده. مجمل قصیدگی

د ارای ده مثنوی عاشقانه وده غزل میبیا شد . همینطور
اوحدی مراغی ده نامه دارد و آنرا بنام وجیه الدین شاه
یوسف وزیر نواده خواجه نصیرالدین طوسی نموده است
همین طور عبید زاکانی عشقنامه دارد و عمادالدین فقیه
کرمانی هم ده نامه دارد .

میرحسینی غوری هر وی در عشقنامه خود بعد از حمد
و مناجات و درود بر سر ور کائنات در اخیر نعت خود
از آنجا که در بند همد و ستان مانده ، به عشق مجازی
اندر ، چنین میگوید :

از آن محروم ماندم اندرین راه
ندارم تحفه شایان در گناه
مرادست قضا از با در افتگند
بهتد و ستان کسبون میداردم بند
چرا بر خاک همد و ستان نشینم
نه طبا و سم که شهباز مهیم
در اینجاسید از حضرت محمد (ص) استمداد میجوید که من مرغ
تو ام مرا ازین بند هائی بخش ، سید ازین نامه در دل را
میگشاید و حالات خود را تمثیل میکند .
در آن مدت که طبعم نسا زنین بود
سعادت یارو دولت همیشین بود

در نامه شبرا میستاید که رشک روز بود ، دختران
نورانی در آسمان تلالو داشتند ، آسمان چون بحر گوهر

فشان می نمود . بنات الفعش بکردار بروین نظار . کیان
شب شدند . مشتری اندر انشب آنقدر مست بود که ردای
طیلسان را از دوش انداخته بود . و قتیسکه از توصیف
و عطر ریزی گیسوی شب رها میشود حالتها و احساسات
عاشقانه خود را در سینه شب میاندازد :

من بسودای معشوق غرق بودم در لب گفتگویی و در دل
آرزویی داشتم که مهر بانی چون ماه از لای بلای ابر پیدا آمد، آن
جوانمرد چون من شکار عشق خوبان بود، و حرفا بجد عشق را
بر زبان میراند و در شهرستان عشق سفر کرده بود من در
پیرامون او حلقه زد ، من ازو التماس کردم که چون
درین خاکدان با گذاشتی؟ او چون آتشی پیچیده سرپوش را
از جوش سینه برداشت ، بمن گفت . از خودای بی سودی
زبان بردم ، من بسودای او شدم او رخ را نهان کرد .
بیگانگی بیش آورد در آغاز را از و پرده را بمن افشا
میکرد و حال خودش در پرده رفت و هر چیز را از من نهان کرد .
و گفت : من درخواست میکنم چاره کار مرا باید
بسازی و نامه در عشق بازی سرامی که من ازین بیش از کار
مانده ام .

در اینجا میر حسین بیتمنای آن دوست آواز را عاشقانه
بلند میکنند و بعد از چند بیت درد انگیز میگوید :

حسینی سر دمه عشاق بسواز
بلند آوازه گشتی برکش آواز

باز میرحسینی بادل خود خطاب میکند: این عشق‌بازی
مجازی نیست. اگر در یک دریای بیگران غواص کنی
میتوانی چون مه در آسمان رقص نمایی ازین عالم در عالم
دیگر سفر کنی، این عالم را بشکاه ژرف بین و نگاه در
خود سفر کن، میرحسینی هر نامه را که میخواهد بیا بان
رساند یک بیت بسکر دارد اشعار خمربه می سراید بساقی
روزگار آنچه میکند:

بیا ساقی بده جام عقیقی که میبازم بدو عشق حقیقی

در نامه دوم فریاد میکند و زاریهای دل را یکجا بیرون
می اندازد و معشوق را می‌تاید و گناه بر زلفش می‌آورد در
خلال این نامه‌ها به ندرت تسکات اخلاقی هم جا میزند
آنجا که میگوید:

حسینی خاک بـسای همگـنان شو

فرود آور سر و بر آسمان شو

همیشه سر بلندی نسا بکنار است

تو در شاخی نگرگان میوه دار است

رفته رفته با نامه هفتم معشوق را قسم میدهد باین ترتیب:

بحق عشق و صدق رهروا نش

بدان مرغیکه صدقت آشیان نش

سو گند بر استواری عشق میخورد و در خلال هر نامه

نام خود را جا میدهد و در اخیر هر نامه بساقی پناه میبرد:

بنامه‌ای شکایت میکنند و بنامه‌ی دیگر عهد می بندد و بنامه‌ی دیگر

ره عشق و صفا می بیاید و بنامه‌ای معشوق باو بی اعتنائی
میکنند و او از درد دل می‌نالند و بنامه‌ای از معشوق رو میگرداند
و باز بنامه‌ای عشق کهن را تازه می‌سازد و در نامه‌ای ناز معشوق
و نیاز عاشق را می‌ستاند، در نامه‌ای بهار نگین را رنگ
میدهد و معشوق را صدای وصل می‌زند و بنامه‌ای از محنت
هجرت و درد فراق می‌نالند در نامه‌ای معشوق سفر میکند
و عاشق در آتش دوری می‌سوزد و در نامه‌ی دیگر معشوق از
سفر می‌آید :

رسید آن کز فرا قش خسته بودم

بندام حیرتش و ا بسته بودم

در هر نامه ابیات نازکی ادا میکنند که همه رنگ
وصف را دارد .

بر چهره نگار ماه بی‌سگر

شکسته رو نق خو بان آذر

کهر بخش از دل لعل شکر آمیز

شکر ریز از دو باقوت دل آویز

در نامه‌های اخیر را جمع به مظاهر عشق و عاشقی
بخت میکنند و میگویند : من این عشق را بنهان میکنم هر چند
چهره من پیام عشق را میدهد و بالاخره در نامه بیست و هشتم
از ملامتی خلق می‌اندیشد و خود را بری اللذمه می‌سازد
و در نامه‌ی اخیر خود را می‌ستاند .

مثم آن سحر پرداز عجب کار
 که بستم نخل این خرماى بی خار
 سخن باید ز راه عشق و صافی
 نگنجد صنعت و وزن و قواى
 حلال است این همه سحر حسینی
 نسیا میزد دز هی شعر حسینی
 حسینی از راه عشق مجازی بحقیقت توصل میجوید آنجا
 که میگوید :

کسی کا ندر مجازی پاک رو گشت
 حقیقت را مسلم گشت و بسگندشت
 در اخیر نامه میگوید
 به بخش ز ندر کرم گفتار او را

بخو بی ختم کن کردار او را
 ابیات عشقنامه یا سی نامه بهزار دوصد و بیست میرسد این
 مثنوی هنوز چاپ نشده يك نسخه آن مربوط کتا بخانه من
 است و نسخه دیگری مربوط کتا بخانه شورا یملى ایران
 بشماره (۱۱۶۴) محفوظ است (۱) این نسخه که در دست من
 میباشد در آغاز يك صفحه ندارد ولی قرآن تذکر حسن
 سادات ناصری به این بیت آغاز یافته :

سر نامه کنم نام خدائی که نتوان گفتنشش چون و چرایی
 (۱) آ تشکده آذر بخت میرحسینی تصحیح حسن
 سادات ناصری

دولت شاه سمرقندی عقیده دارد که این مثنوی را
میرحسینی در هنگام جوانی سروده و حقیقت همین است که
نظم عشقنا مه نسبت بسا بر آ نارا و قدری سستی دارد
و غالباً بوقت شباب گفته است زیرا خودش طوریکه در بالا
تذکر رفت به هندوستان بوده و این آغاز آشنایی است
بمرفان و هنوز در عشق مجازی انهماک و اهتمام داشته
است درین مثنوی احساسات عاشقانه بیشتر ریخته شده
است و فکر عرفان در آن به ندرت دیده میشود .

قلمشدر نامه: مثنویست که تنها هدایت در مجمع الفصحا
از آن نام برده و یوزن لیلی و مجنون جامی است و به بحر
هزج مسدس محذوف (مفعول و مفاعلهن فعولن این مثنوی
تاحال معلوم نشده و هدایت که کتب زیادی بدسترس می
وده این اثر را دیده و صرف بیکتعداد ابیات آنرا برسم
انتخاب در مجمع الفصحا آورده است، در این پارچه خود را
در آ بگیری آزادی میاندازد حتی از بند بهشت و دوزخ
میگریزد و در بعضی مصارع وحدتی کامل العیاری میشود
تا آنجا که میگوید .

ما نیم و بسفر مسا کسی نیست

وز ما بردوست ره بسی نیست

چون اصل نسخه در دست ما نیست همان ابیات هدایت
را نقل میکنیم .

آسوده ذخیر و شر عالم
 آ زاد ز جنت و جهنم
 از مرگ چه درد ناک باشیم
 چون زنده بنور پاک باشیم
 در عالم عشق خیر و شر نیست
 شادی و غمی و نفع و ضرر نیست
 ما را چه مراد نامراد است
 هر غم که بما رسید شاد است
 ما تیرم و بغیر ما کسی نیست
 وز ما بر دوست زه بسی نیست
 با اهل کمال هم نشینیم
 در صحبت قطب راستینیم
 ما جوهر معدن کمالیم
 پر وانه شمع لایزالیم
 هم خرقه صوفیان عرشیم
 هم کسوت ساکنان قرشیم
 سلطان سرای افتخاریم
 در ویش در سرای یاریم
 مظلوم و شکسته و فقیریم
 در چشم جهان تباریم
 مگر گناه که نور او شود عین
 بیخیم مغیبات کونین

لوح دل ما ست لوح محفوظ

اسرار خدا از دست محفوظ

شهر ز نهد مجمله صفا تیم

دیوانه عالم خدایم

شاهد با زیم و می بر ستیم

خوش طایفه ایم هر چه هستیم

شعر قلندر نامه زندانه و قلند رانه سروده شده و اما

هیچ نسخه در هیچ يك كتابخانه یاد نشده و شکی نیست که

از نام آن و تذکر همین چند بیت میتوان گفت که فکر

عارفانه در آن ریخته شده است.

۳- صراط مستقیم:

در سالتی است منشور کوچک و فشرده نگارش یافته

و دست صحیفه، بیش نیست، محتویات آن در علم سلوک و وظیفه

سالکان راه حق و بخصوص کسانی که نوآموز رشته عرفان

میباشند نوشته شده است. قرار معلوم این رساله در طریق

سهروردی و روش ائمه آن مکتب است که متاسفانه من

آفراننده ۲۱ و در کشور مایافت نمی شود این اثر تا حال

چاپ نشده است. قرار تحقیقات حسن سادات ناصری

در حواشی آنشکده آذریک جلد آن بکتابخانه ملی در تهران

بشماره «۵۹۲۲» میباشند چند آنکه درین رساله خانم

دوکتور فروغ حکمت تحقیقاتی نمودند است می نویسد

«غرض مؤلف از تألیف این رساله ارشاد و هدایت سالکان

نخواستند و نوآزموده بوده تا هم در آراستن ظاهر جهد کنند
و با پیرایه دین بر ننگ و سلیقه خاصی آراسته گردند و هم
در پیراستن باطن بجهدی بلیغ همت گمارند تا نعمت ظاهر
و باطن تمام با بند . « (۱)

۴- پنج گنج : که در واقع پنج قصیده است که
در بلا ی این پنج قصیده توحید، قضائل اولیا و مباحث
عرفانی و اخلاقی یافته میشود و دارای ۲۸۹ بیت است که
دارای این مطالب میباشد .

مرا از عالم توفیق مزده میرسد املا

برانم ز ورق تحقیق بسم الله مجریها



رفت روز نشاط و عیش و سرور

وقت عند ر آمد ایها المهرور



طلب ایسا لکان کسوی وفا

طرب ای سا کنان ملک بقا



چو آمد بر قسم خدا میکند

مگو آن چه کرد این چرا میکند



ای ترا در روز فطرت یا بنی آدم خطاب

چند باشی همچو حیوان در هوای خورد و خواب

(۱) حواش آتشکده آذر بخت میرح-چینی

و نسخه مستقل آن در شماره ۱۱۶۴ کتا بخانه شورای
ملی ایران قید است (۱) و هنوز چاپ نشده است از مطالع
آن معلوم میشود که در هر قصیده بیرونی یکی از قصاید
اساتذہ را کرده است. چون این پنج قصیده را جز مطالع
آن ندیده ام از تفصیل آن خود داری میگویم.

۵- دیوان میر حسینی: جا می در نفعات گوید
« او را دیوان اشعار بست بقایب لطیف » این دیوان را
طوریکه حسن سادات ناصری دیده است مربوط کتابخانه
پناغلی فاضل محترم حکمت است که منحصراً بفرست
کلیات میر حسینی شامل قصاید - غزلیات - ترکیبات
ترجیعات - مقطعات و رباعیات میباشد.

قصاید همان پنج قصیده است که در گنج نامه اذان
یادی شده است اینقدر روشن نمیشود که این پنج قصیده را
خود میر حسینی بنام پنج گنج یاد کرده و با اینکه از مخترعات
کاتبان است - زیرا کاتبان این هوا خوریها را در مورد
کتابهای نویسندهگان مرعی و جایز میداشتند و مورخ را
باشتباه برده اند طوریکه این دیوان بدست حسن سادات
ناصری رسیده و در ذیل صفحه ۶۰۱ آتشکده تذکر میدهد
غزلیات میر حسینی روی هم رفته میتوانند صیغه خاص را
در دو نوع بگیرد:

(۱) حواشی آتشکده بخت میر حسینی به تصحیح حسن
سادات ناصری |

۶- عشقی ووصفی ۲- عرفانی و اخلاقی، در دیوان میرحسینی ترکیب و ترجیح هم آمده است و از طرفی در مقطعات مدح و بند شاهان را آورده است، در داخل دیوان او میتوان رباعیات او را عارفانه محض گفت مثلاً این رباعی او را که هدایت در مجمع الفصحی آورده نظر عمیق عرفانی او را نشان میدهد:

ای سایه تو مر دصحبیت نور نه می
 رو ماتم خود گیر کزان سور نه می
 اندیشه وصل آفتاب ت نرسد
 میساز بدین قدر کز و دور نه می
 ازین رباعی مصحح آشکده نام میبرد .
 درد دلم از شمار دفتر بگذشت
 وین قصه بهر محفل و محضر بگذشت
 این واقعه در جهان شنید است کسی
 من تشنه آب و آبم از سر بگذشت
 از دل انگیزترین اشعار سید :

بخدا که در دلمندم ز غم فراق یا را
 نه خلاف گوید آنکس که حکم کند خدا را
 چو رسم بر تو گویم که چها کشیدم از غم
 نتوان بناله گفتن سرو پای مساجد را
 قصه دنیسا و دین از من مچوس
 از دل مسجون غم لیلی طلمب

هر چه تقدیر تو میداند به پیری در بدیر
و آنچه از حکم تو رفت اندر جوانی در گذر

آنچه از من در وجود آرد - خدا یا عفو کن
آنچه آگاهی ندارم غیب دانی در گذر



ز قراق یار زارم چکنم که خون نگریم
غم بیشمار دارم چکنم که خون نگریم
منم و هزار محنت دلکی شکسته در بسر
بسر آمده قرادم چکنم که خون نگریم



گر ز تاب زلف تو بویی به بازار آمدی
ناف آهو را کجا هر کس خریدار آمدی
خرقه پوشان گر بدید ندی صلیب زلف تو
جمله را از طیلما نها بوی ز نثار آمدی
کنج معنی گر بمال و مملکت بودی بدست
نه کلیم الله که قارون مرد اسرار آمدی



سا لها بی تو بسر بر د ز هی کنار عجب
این دل شوخ که گفتم نتواند روزی



۶- عنقای مغرب: دولت شاه سمرقندی از عنقای

مغرب نام میبرد که سید در معارف و حقایق برداشته است

و باز میگوید من آنرا ندیده‌ام این اثر منسوب به میرحسینی غوری هروی است ولی گمان نمی‌رود از میرحسینی باشد و اما قرار تذکر صاحب کشف الظنون محی الدین عربی اندلسی رساله بنام العنقاء المغربی معرفة ختم الاولیاء و الشمس المغربی بوی منسوب است و دو لتشاه ضمن سار اشتباهات بزرگ بصورت حتم در تذکر این بخطا رفته و در ذهنش اثر ابن عربی تخطئه کرده باشد.

۷ - پانزده سوال میرحسینی از شیخ محمود

شبهستری: که در واقع دارای هفده بیت است که غوا من مشکل عرفان را از شبهستری پرسیده است، این سوالها قرار گرفته شبهستری در گلشن را از سال ۷۱۷ صورت گرفته است از آنجا که گوید:

گذشته هفت و ده از هفتصد سال
 ز هجرت تا گهان در ماه شوال

رسولی با هزاران لطف و احسان

رسید از خدمت اهل خراسان

بزرگی کاندرا نجاهت مشهور

با قسام هنر چون چشمه نور

همه اهل خراسان از که و مه

درین عصر از همه گفتند او به

نوشته نامه ای در بساب معنی

فرستاده برار بساب معنی

رسول این نامه منظوم را آورد و در مجلس
وستان با ذوق و اهل سلوک گسرد آمده بودند همه بر من
میدیدند یکی ازین مردان کفار دیده بود و این مطالب
را بارها از من شنیده . گفت : جواب نافع و عنایت کن تما
ذوقمندان خیری گیرند . بعد از الحاح و تقاضا جواب ناممردار
ایجاز تمام نگاشتم (شبستری ادعا میکند که همه سوالها
را در میان جمعیت بدون فکر و تکرار ادا نمودم) و اکنون
از دوستان خود خواهم شدم بدیده لطف و احسان نگرند
و از خرده گیری در گذرند . زیرا دانند که من در همه عمر
شعری نگفته ام طبع من هر چند بشعر گوئی قادر بود اما
به قدرت این هنر را بمیدان کشیده ام .

در نشر رسالهها نوشته ام به نظم مفهومی را نه برداشته اند ،
زیرا عروض و قافیه معنی را قبول نکند . همانطور که در با
در ظرفی نمیکند معنی هم و قتی که در دل موج میزند
هرگز در حرف نیاید ، ماکه در حرفهای خود در تنگنایم
چه حاجت آنکه درین قحط الفاظ باز معنی را در زنجیر
و تنگی آوریم .

من از شاعری عمار ندا م زیرا میدانم چون عطار
در صد قرن شاعری مفلح و معنی آشنا از خاکدان نه خیزد .
بالاخره من شمه ای از دکان عطار رامی بپراکنم و در حال
به قاصد بکه این نامه را آورد جواب آنرا سپردم .
بار دیگر عزیز دیگری بر من منت گذاشت که بر این جواب

چیزی بیفزاییم در اوقات مجال امید بدم، ناروژی خامه در کفم
 بگفتار آمد و بساعتی چند سخنمان بر ذوق و اسرار انگیز
 در صحیفه ریخت و این مثنوی به گلشن راز موسوم گشت (۱)
 خوب حال سوالی پیدا میشود که چه چیز میرحسینی را واداشته
 بود که از شیخ این سوال را بنماید. آیا بدین مطالب آشنایی
 کامل داشته یا خیر؟ با شناسائی در حقایق عرفان و مطالب
 غامض وحدت وجود داشته است. ولی خواسته عین مطالب را
 از زبان عارفی بهمان آورد و اسرار مگورا از زبان دیگری
 افشا سازد؟ در همه این مطالب خود میرحسینی آشنایی
 کامل داشت - صاحب مجالس العشاق گوید مولی و فقیهان
 برای شان طعن کرده اند به جهت آنکه تحلیله آن بر حضرت
 شیخ محمد شبستری فرستاده اند و آن حضرت جواب گفته (۲)
 ازین نکته این حرف برمیآید که دوستان بر او گفته اند
 چه حاجت بود که خود سید مطلب را روشن نساخته و بدیگری
 رجوع نموده است. این بانزده سوال و هفده بیت در عالم
 عرفان غوغای عظیمی انداخت زیرا هیچ صاحب لدی نیست
 که از ابیات گلشن راز در حافظه ندارد و در لب ازان
 ابیات زمزمه نمیکنند. هر دا نشمندی که در خانه عرفان
 میخورد داخل شود بر موز و اشارات ابیات شور انگیز
 آن آشنائی میکنند، این مثنوی بذات خود اخگر است که در
 پهلوی مجرمشتمل مثنوی مولانا قرار دارد.

(۱) گلشن راز عنوان سبب تالیف کتاب

۲- مجالس العشاق از کمال الدین حسین کازر گاهی.

سالها و قرنها پس از آنکه با نژاد سوال میر حسین‌نوی را شیخ محمود شبستری جواب گفت؛ برای اینکه ذوقمندان و درد آشنا بیان ازین اشکر سوزنده بیشتر گرم شوند برخی از متصوفه فاضل بشرح گلشن راز پرداختند که ما از چند شرح اطلاع داریم

- ۱- شرح کمال الدین حسین اردبیلی
 - ۲- شرح شاه داعی موسوم به نسایم گلشن
 - ۳- شرح مظفرالدین علمی شیرازی
 - ۴- شرحیکه منسوب به ولانا عبدالرحمن جامی میباشد
 - ۵- شرح ادریس بن حسام الدین اردبیلی
 - ۶- شرح شیخ بابا نعمت الله بن محمود نخجوانی
 - ۷- شرح حاجی میرزا ابراهیم سبزواری
 - ۸- شرح محمد بن یحیی لاهیجی
- از همه شروح همین شرح لاهیجی کاملتر و بهتر شناسناخته شده و چندین بار طبع گردیده و کمتر کسی است که بتصوف آشنایی داشته باشد و ازین شرح بکتنا بخانه اش نباشد.
- سوالات میر حسین‌نوی ازین قرار است :

سوال اول

تخت از فکر خویشم در تحیر
چه چیز است آنکه گویندش تفکر؟

سوال دوم

کدامین فکر ما را شرط داهست؟
چرا که طاعت و گاهمی گننا هست؟

سوال سوم

کبہ ہاشم من؟ مرا ازمین خبر کن
چه معنی دارد: اندر خود سفر کن؟

سوال چارم

مسیافر چون بودر هر و کدما است؟
کرا گویم کہ او مرد تمام است؟

سوال پنجم

کہ شد از سر وحدت واقف آخر؟
شنا ساي چه آمد عارف آخر؟

سوال ششم

اگر معروف و عارف ذات باک است
چه سودا بر سر این مشت خاک است؟

سوال هفتم

کدامین نقطه را نطق است انا الحق؟
چه گوئی هرزه گو بود آن مزبوق؟

سوال هشتم

چرا مخلوق را کو بند و اصل؟
سلوک و سیر او چون گشت حاصل؟

سوال نهم

وصال ممکن و واجب بهم چیست؟
حدیث قرب و بعد و بیش و کم چیست؟

سوال دهم

چه بحر است آنکه نطقش ساحل آمده؟
ز قمر او چه گوهر حسابل آمده؟

سوال یازدهم

چه جزوست آنکه او از کمل فزونست؟
طریق جستن آن جزو چو نیست؟

سوال دوازدهم

قدیم و محدث از هم چون جدا شد؟
که این عالم شد آن دیگر خدا شد!

سوال سیزدهم

چه خواهد مرد معنی زان عبارت
که دارد سوی چشم و لب اشارت؟

سوال چهاردهم

شراب و شمع و شاهد را چه معنی است؟
خرا با تمی شدن آخر چه دعو بست

سوال پانزدهم

بت و زنار و ترسائی درین کوی؟
همه کفر است ورنه چیست بر کوی

این بانزده سوال را به نحو خاصی شیخ محمود شبستری
جواب گفته بعد از اینکه شرح میدهد بدو عنوان دیگر بنام
تمثیل و قاعده بحت خود را بآخر میرساند .
دو کتور اقبال لاهوری هم گلشن راز جدیدی دارد

باین معنی که بازده سوال میر حسینی را در نه جواب شرح میدهد و نیکه ادا میکند و در اخیر زبور عجم اثر گرانبهای خود این مثنوی را جای داده و اقبال این مطالب را روی فلسفه خودی که مکتب اوست شرح میدهد ما برای موازنه و مقایسه و بمنظور این که نگاه هر دو شاعر و عارف که سوالات میر حسینی را جواب گفته اند روشن گردد جوابات هر دو را در دو سوال پهلوی هم نقل میکنیم .

وصال ممکن و واجب بهم چیست ؟

حدیث قرب و بعد و بیش و کم چیست ؟

جواب از اقبال

سه پهلوی این جهان چون و چند است

خرد کیف و کم او را کمند است

جهان طوسی و اقلیدس است این

بی عقل زمین فرسا بس است این

زمانش هم مکانش اعتباریست

زمین و آسمانش اعتباریست

کمان راز و آماج در باب

ز حر فم نسکتہ معراج در باب

مجو مطلق درین دیر مکتبات

که مطلق نیست جز نور السموات

حقیقت لا زوال ولا مکتبات

مگو دیگر که عالم بی گرانست

کران او درو نیست و برون نیست
 درونش هست، بالا، کم، فزون نیست
 درونش خالی از بالا و زیر است
 ولی بیرون او و سمت پذیر است
 ابد را عقل ما ناسازگار است
 بسکی از گیر و دار و هزار است
 چونک است او سکون را دوست دارد
 نه بیند مغز و دل بر پوست دارد
 حقیقت را چو ما صد باره کردیم
 تمیز تباوت و سیاره کردیم
 خرد در لامکان طرح مکان هست
 چو زناری زمان را بر میان بست
 ز ما نرا در ضمیر خود ندیدم
 مه و سال و شب و روز آفریدم
 مه و سالت نمی آرد بیک جو
 بحر فکم لبثتم غوطه زن شو
 بخود رس از سر هنگامه برخیز
 تو خود را در ضمیر خود فروریز
 تن و جان را دو تا گفتن کلام است
 تن و جان را دو تا دیدن حرام است
 بجان پوشیده رمز کائنات است
 بدن خالی ز احوال حیات است

عروس معنی از صورت حنا بست
 نمود خویش را پیرا به مسا بست
 حقیقت روی خود را پرده بافت
 که او را لذتی در انکشاف است
 بدن را تا فرنگک از جان جدا دید
 نگاهش ملک و دین را هم دوتا دید
 کله‌پاسا سبجه بـطرس شما رد
 که او با حا کمی کساری ندارد
 بـکـار حا کمی مـسـکر و فنی بین
 تن بی جان و جان بی تنی بین
 خرد را با دل خود همسفر کن
 بـسـکی بر ملت تر کسان نظر کن
 به تقلید فرنگک از خود رمیدند
 میان ملک و دین ر بطی ند بدند
 بـسـکی را آنچنان صد باره دیدم
 عدد بهر شما رش آفسر بدم
 کهن دیری که پیشی مشت خاک است
 دمی از سر گذشت ذات پاکست
 حکیمان مرده را صورت نگارند
 بدموسی دم عیسی ندارند
 درین حکمت دلم چیزی ندیده است
 برای حکمت دیسگر تپیده است

من این گویم جهان در انقلاب است
درویش زنده و در بیج و تپ است
ز اعداد و شمار خویش بگذر
یکی از خود نظر کن بیش بگذر
دران عالم که جزواکل فزونست
قیاس رازی و طوسی چنون است

ز مانی با ارسطو آشنا باش
دمی با ساز بیکن هم نوا باش
ولیکن از مقام شان گذر کن
مشو گم اندرین منزل سفر کن

بآن عقلیکه دانند بیش و کم را
شنا سندانند رن کسان و یم را
جهان چند و چون زیر نگین کن
بگردون ماه و پروین را مکن کن
ولیکن حکمت دیگر بیا موز

رمان خود را ازین مکتب شب و روز
مقام تو برون از روزگار است
طلب کن آن زمین کوبی بسار است

سوال از همیر حسینی

اگر معروف و عارف ذات پاکست
چه سودا بر سر این مشت خاک است؟

جواب از شیخ محمود شبستری

مکن بر نعمت حق ناسپاسی
که تو حق را بنور حق شناسی
جز او معروف و عارف نیست در یاب
و لیکن خاک می‌یابد ز خور تاب
عجب نبود که ذره دار د امید
هوای تاب مهر و نور خور شید
بیاد آور مقام حمال فطرت
کز اینجا باز دانسی اصل فسکرت
الست ربکم ایزد که را گفت؟
که بود آخر که آن ساعت بلی گفت؟
در آنروز بیکه گلمها میسر شتند
سدل در، قصه ایمان نو شتند
اگر آن نامه را بکره بخوانی
هرا چیزی که میخواهی بدان
تو بستی عهد و عقد بندگی دوش
ولی کس دی بنادانی فرا موش
کلام حق بدان گشتست منزل
که تا یا دی دهد آن عهد اول
اگر تو دیده‌ای حق را در آغاز
در اینجا هم توانی دیدنش باز

صفها تش را بپین امر و ز اینجیا
که تا ذا تش توا نی دید فر دا

وگر نه رنج خود ضایع مگر دان
بر و بنیوش لا تهدی ز قران

تهشیل

ندا رد باورت اگمه ز الوان
وگر صد سال گومی نقل و برهان
سفید و سرخ و زرد و سبز و کاهی
به نزد وی تبا شد جز سیا هی

نگر تا کور ما در زاد و بد حال
کجا بینا شود از کجحل که حال
خرد از د بیدن احوال عقیا
بود چون کور ما در زاد دنیا

ورای عقل، طوری دارد انسان
که بشناسد بد ان اسرار پنهان
بسان آتش اندر سنگک و آهن
نهاده است ایزد اندر جان و درتن

از ان مجموع پیدا گردد این داز
چو پشیمدی برو با خود پیر داز
چو برهم اوفتاد آن سنگک و آهن
ز نورش هر دو عالم گشت روشن

تو بی تو نسخه نقش الهی
بجو از خویش هر چیزی که خواهی
سؤال میسر جسمینی
قدیم و محدث از هم چون جدا شد؟
که این عالم شد آن دیگر خدا شد
اگر معروف و عارف ذات پاک است
چه سودا در سر این مشت خاک است؟

جواب اقبال

خودی را زندگی ایجاد غیر است
فراق عارف و معروف خیر است
قدیم و محدث ما از شمار است
شمار ما طلسم روزگار است
دما دم دو شو فردا می شماریم
به هست و بود و باشد کنار داریم
از خود را بریدن فطرت ماست
تپیدن نارسیدن فطرت ماست
نه ما را در فراق او عیاری
نه او را بی وصال ما آقاری
نه او بی مانه ما بی او چه حال است
فراق ما فراق اندر وصال است
جدایی خاک را بخشد نیگاری
فتد سر ما به کسو دی بیگاری

جدائی عشق را آینه دار است
 جدائی عاشقان را سازگار است
 اگر مازنده ایم از درد مندی است
 و اگر باینده ایم از درد مندی است
 من و او چیست؟ اسرار الهی است
 من و او برد و ام ما که خواهی است
 بخلوت هم بخلوت تو ذات است
 میان انجمن بودن حیات است
 مهیبت دیده و ربی انجمن نیست
 مهیبت خود نسکر بی انجمن نیست
 به بزم مساجلتی ها ست بنسکر
 جهان ناپدید و او پیدا ست بنسکر
 درو دیوار شهر و کاخ و کوه نیست
 که اینجا هیچکس جز ما و او نیست
 گهی خود را زما بیگانه سازد
 گهی ما را چوسا زی مینوازد
 گهی از سنک تصو برش تراشیم
 گهی نادیده بروی سجده باشیم
 گهی هر پرده فطرت در دیدیم
 جمال بار بی باک ما نه دیدیم
 چه سودا در سر این مشت خاک است؟
 از بن سودا درونش تا بتاک است

چه خوش سودا که نالد از فراقش
و ایکن هم بیالده از فراقش
فراق او چنان صاحب نظر کرد
که شام خویش را بر خود سحر کرد
خودی را دردمند امتحان ساخت
غم دیرینه را عیش جوان ساخت
کهرها سلك سلك از چشم تبر برد
ز نخل مسامی شیرین نمرد
خودی را تنگ در آغوش کردن
فنا را با بقا هم دوش کردن
محبت در گره بستن مقامات
محبت در گذشتن از نهایات
محبت ذوق انجا می نداد
طلوع صبح او شام می نداد
براهش چون خرد بیچ و خمی هست
جهانی در فر و غ یکدمی هست
هزاران عالم افتد در ره ما
بیایان کسی رسد جولا نکه ما
مسافر جاودان زی جاودان میر
جهانیرا که پیش آید فراگیر

به پهرش کم شدن انجام ما نیست
اگر او را تو در گیری فنا نیست
خودی اندر خودی گنجد مجال است
خودی را عین خرد بودن کمال است

سؤال میر حسینی

قدیم و محدث از هم چون جدا شد؟
که این عالم شد آند بگر خدا شد

جواب شیخ شبستری

قدیم و محدث از هم خود جدا نیست
که از هستی است باقی دایما نیست
همه آنست و این مانند عنقا است
جز از حق جمله اسم بود مسما است
عدم موجود گردد این مجال است
وجود از روی هستی لایزال است
نه آن این گردد و نه این شود آن
همه اشکال گردد بر تو آسان
جهان خود جمله امر اعتبار است
چو آن يك نقطه کاندرد در سار است
بر و بسکنقطه آتش بگردان
که بهی دایره از سرعت آن
یکی گردد شمار آید بنا چار
نگردد واحد از اعداد ، بسیار

هدیت ما سوی الله را رها کن
بمقل خویش این را از آن جدا کن

چه شك داری درین کاین چون خیال است
که با وحدت دوئی عین محال است

عدم ما نند هستی بود یکتا
همه کثرت ز نسبت گشت پید ا

ظهور ا ختلاف و کثرت شان
شده پید از بو قلمون امسکان

وجود هر یکی چون بود واحد
بو حد ا نیت حقی گشت شاهد

۸: روح الارواح: از آثار گرانبهای میرحسینی
است. شرح اسماء الله است که از نگاه و مذاق عرفان
نگاشته شده و قصه ها و حکایتهایی هم در خلال هر شرح
آورده است يك نسخه آن مربوط موزیم کابل است که
احتمال قوی می رود در هیچ کشوری یافت نشود خصوصیات
کتاب بدینگونه است .

روح الارواح ۴۳۵ صفحه دارد . خطاط آن این-
نسخه را بدین عبارت خاتمه داده است قد وقع الفراغ
من کتابه لهذا الکتاب فی سابع عشر من جمادی الاول سنه ثمان
بخط عبدا لضعیف الفقیر . . . الراجی الی رحمت الله تعالی
حبیب بن احمد (طبیب خوانده میشود) بن حسن (خواننده

نمی‌شود) بن حسین بن محمد بن احمد بن محمد بن عطا
بخططت ... غفرالله لهم ..

گر دوستان مخلص بعد از وفات ما
در مسند حیات گه‌چی ذکر ما کنند

از دوستان سزد که پس از قوت دوستان
ذکر نکو کنند بد بهار ما کنند

کسی بر این کتاب فهرستی نوشته است باین عبارت
و این فهرست کتاب روح الارواح است مصنف این کتاب (۹۹)
نام حق سبحانه تعالی را شرح کرده است و موافق هراسمی
از اسماء الله آیات و احادیث و کلام بزرگان و نقل‌های
بزرگان معتبر نوشته است . این بنده کمترین بی‌مقدار
که خواست قهرستی نویسد تا دریافتن هر یک از اسماء الله
آسان گردد در فهرست خود تعریف مجمل از اسماء کرده
است تا اسم الهادی .

کتاب روح الارواح اینطور آغاز میگردد بعد از
بسم الله الرحمن الرحیم ، افتتاح کرده شد شرح اسمی
خدوند جل جلاله بفارسی برای انتفاع مسلمانان
والله الموفق .

اول در هوسخن گفته شود : پس بر ترتیب مختصر
و موجز بهر اسمی اشارت کرده آید انشاء الله تعالی .
بدانکه : معنی هوا بود در میان هوا تا هو را بالله
تعریف نکرد بر مراد گوینده واقف نگردد . اما خواص

و اهل اختصاص: مردان میدان دین و خداوندان عین الیقین
 که دل صافی دارند و همت عالی و سینه خالی چون بر زبان
 گوینده برود که هو، ازین کنه جز نام حق جل جلاله
 مفهوم ایشان نگردد و علی الحقیقت دلی باید که از هو
 مصفا و سینه ای بپدا محلا باطنی قول حق را مهیا، تا حقیقت
 هویت بروی مکشوف شود و با دراک سرا و موصوف گردد .
 آورده اند که عزیزی در راهی می آمد و درویشی هم
 بیش آمد و گفت از کجا می آئی گفت (هو) گفت کجا میروی
 گفت هو گفت مقصودت چیست ؟ گفت هو از هر چه سوال
 کرد جواب این یافت که هو . نظم :

از بسکه دو دیده در خیالت دارم

در هر چه نسکه کنم تو می بینی

درین کلمه هو چون از سینه مرد صاحب وقت برآید
 هیچ چیز حجاب او نیاید . اگر عرش پس او آید و اگر
 کرسی ، آتش محبتش بسوزد .

بعد از چند جمله عربی بقارسی مخلوط مقالت خود را
 اینطور دنبال میکنند : ای جوان سر د اینکه همه
 اسامی و صفات که رود همه از سر زبان رود مگر هو که
 میان جان می رود اسمی است که زبان را باوی کا دنیست
 هر اسم که بر زبان بر آرد لب را بچینیانی مگر هو که
 هو نامیست که زبان و لب را کسه و کسبل داران داند
 با او کار نیست از سر زبان بر نیاید از میان جان و صمیم سینه

برای بد، از قهر دل مترقی گردد هو بساید که از قهر جان
با نفس پاک از دل پاک از باطن پاک قصد در گناه پاک کرده
گذران و روان و بران چون برق خاطف و ریح عاصف نه چیزی
از و در آویخته و چیزی با و آمیخته و آویخته .

الله : معنی الله نزدیک اهل تحصیل و از باب تحقیق آنست
که من الله الا لهیه و الا لهیه می القدره علی الا خراع
علی الابداع

الله آنست که الهیت او راست و الهیت قدرت
بر آفریدنست و بدید آوردن این صفت حق است جلالت که
قادرست برای ایجاد و اختراع و انشاء و ابداع، قدرتش را
فتورنه و قوتش را قصورنه اگر خواهد در هر لحظه هزار
هزار چون خلیل و حبیب برگزیند فعلش بآلت نه، صنعش
بملمت نه، کسرتش به حیلست نه، عزش رفیع را بیافزاید
و تاج فرق کون گردانید و عظمت و بصیرت او لوالا بصر
عیان کرد و ذره حقیر را در عالم ایجاد آورد و از حقارت
او، او را از دیده هاتهان کرد و از روی حقیقت عرش چون
ذره، ذره چون عرش، عرش چون ذره از روی قدرت و ذره
چون عرش از روی حسکت، اگر بعالم قدرت
نظر کنی عرش ترا ذره نماید و اگر بعالم حکمت نگری ذره
ترا عرش نماید، عرش رفیع با ذره حقیر در قدرت او یکسانست
و در حکمت او مثل آن ذره حقیر با عرش کبیر در قدرت
او هم و هم تو یکسان در حکمت او هم و هم تو و مثل آن میگوید

بر زبان حال چه میگویی و بد چه من چه توحق (جل) جلاله را قدر نیست
 بر کمال و وحدانیت بی زوال و حکمت بی انتقال، قدرت فطرت
 و ایجاد تقاضا کرد و حدانیت اعدا م و افنا اقتضا کرد
 حکمت در اعادت برای تحقیق صفت سعادت و شقاوت بود
 ایجاد اول بتقاضای قدرت، اعدا م میانه به تقاضای وحدانیت،
 و حدیت اعادت آخر بتقاضای حکمت، بقدرت، در زمین حکمت
 تخم فطرت باشید انواع موجودات سر برزد بعضی گل
 خوشبوی و بعضی خار جگر خوار آن گناه از عالم وحدانیت
 با و غیرت به بخشید و سمو قهر به بزید، عالم را
 کسوت اعدا م پوشانیده و قلاده وجود در جیمه موجودات
 بدست قهر باز کرد پس سلطان حکمت از بالا میدان
 جلال عزت تاختن آورده که افعال از شرط ربوبیت نیست
 « فان الله تعالی یهمل و لایهمل » اسرافیل را که سیاف
 وقت است و منادی گر عهد، گفت بصورت که برده قدرت است
 دردم که اشتیاق نتایج خاک بغایت رسید و عشاق مازهر
 فراق چشیدند و بانوده ابدی دست در « آگوش » کردند
 تا این مشت خاک بصحرای عهد و فنا قضا حاضر آیند ۱۰۰
 نام الصبور که فصل آخر کتاب است نیز از ان بیاوریم تا سر
 و آخر روح الارواح واضح آید و قاری را فرحتی دست دهد .

الصبور : - برد باری که شتاب نکشد بمقاب
 یهمل و لایهمل مهلت دهد و اما نهمل فرو نکند داد، معنی
 صبر در لغت حبس است .

سبحانه تمالی ادا و صف انه صبور بحسب العقوبة عن
 صاحبها بطول امحانه ایام ...
 چون بنده موحد اعتقاد کرد که حقیقتاً لسی صبور
 است موافقت ، شرط محبت است ، باید که صبر را مستحکم
 و مستمک خود سازد ، چندان که صبر را با صبر او صبر نماند
 آنگاه او صبر را صبر فرماید یا صابراً صبر ...

آخر ای درویش سلطان سلاطین مصطفی بود (ع)
 و هر سلطانی را طیبی بود مصطفی (ع) ۲۵ بود (ع)
 ما زهر چشیدیم و رنج کشیدیم و بار ملامت بر داشتیم
 و تازیانه بخوردیم تا چون محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم
 بر سریر نبوت تکیه زلف بجنّت در پیش او نهاد ... والله اعلم

۹ - مثنوی زاد المصنفین : این مثنوی به بحر
 هزج مدس اُخر مقبوض محذوف یا مقصور ترتیب یافته
 و بوزن لیلی و مجنون نظامی گنجوی سروده شده است
 باین وزن (مفعول مفاعلهن فمولن یا مفاعیل) و دارای
 ۱۳۸۸ بیت میباشد و ازین بیت آغاز یافته :

ای برتر ازین همه اشارت هم اول و آخر استمارت
 این مثنوی را میتوان گفت در روزگار پیری شاعر
 بوجود آمده و در هشت مقالات (به تعداد هشت بهشت) برشته
 نظم آورده و از هر کلمه و جمله این مثنوی عرفان ، تصوف
 و شیفتگی و بیخودی و کرامت انسانی موج میزند و در آغاز
 مثنوی خدا را ستایش میکند و عجز و بیچارگی ماسوی الله را

از آن می دهد گوید: مسیحیان افلاک همه بر زبان سپهانك
 ما عرفناك آورند آدم که خلیفه تست سرگشته و بنا ظلمنا
 میباشد . باد نوحان و خرقة پوشان ترا میجویند و ترا
 نمیدانند، مرغکان توحید تو گویند و قصرون بیوستان
 محبت تو کوکوزند خلاصه از عرش تا فرش زین کران تا آن
 کران ترا طلبند و حمد و ستایش ترا کنند تا آنجا که میگوید:
 اندیشه ما در حریم بی نیازی او خیال بازی میسکند
 و تو در آینه هوادا درنگری گمان بری که خدا را بینی
 به تشبیه و تاویل خدا را نشناسی بحجت و قیاس و جدل این
 ره طی نشود آنگاه که طبیعت و هوا معلم تست خود را گم
 میکنند . علمی را طلب کن تا ترا از توستاند این بحث را
 بآخر میرساند مقاله اول را در تقدیس و تنزیه حق تعالی
 آغاز میکنند بعد از چار حکایت بمقاله دوم میپردازد .
 چار حکایت در بین مقالات اول و دوم قرار دارد که
 یکی از ان ایشست : روزی شبلی در عالم تعبیر نزد منصور
 حلاج که او جهانی پراز نور بود آمد و از و سوال نمود
 که از حقیقت آگما هم ساز و ره را باز گوی .
 لفظ الله که در زبان همه میرود . یعنی چه ؟
 این نسکته چه میرساند ؟ از لام الف چه بیرون
 آید؟ منصور حلاج ازین سوال در جیب تفکر رفت و رفت
 و آنگاه سر بلند کرد و گفت ، من از حقیقت آگما نیبتم
 ولی این راه را از تو میجویم ، سفر تو بیرون از تو بیعت

تحقیق نوعبارت از آنست که بی توشوی بعد از آن میگوید:

حرفیکه بگوش ماومن گفت

بسا تو بزبان تو سخن گفت

اسم و صفتیکه میسکنند یا د

ز آنجا که تومی ترا نشان داد

در آینه حسن او نظر کرد

عشق آمد و جمله را خبر کرد

هریک با شایر تی د و بد ند

کردند بیان چنانسکه دیدند

در دین شان شکسی نباشد

لیکن همه چیز یکی نباشد

چون دیده دانش آمد احوال

این مشکل مسا نمیشود حل

آند یده که او دوی نه بیند

جز و حدت معنوی نه بیند

بعد از آن گوید: نام الله بومی از دسته گل میباشد که

بر زبانها نشسته و بیانها از شرح او در مانده است ، مردم

در حجاب این حروف اندرین راه سرگشته اند، آنکسا که

این پرده های حروف آنسو افتد آتش در وجودشان در گیرد

قومی از وجود خویش فانی شده و ازین حروف در سایه معانی

پناه آورده اند. از صفات و اسماء در گذشته اند، تا آنجا

که میگوید .

اول الف آمد این درست است
 زیرا که یسکا نیکی نخست است
 لام اذائل است وصف آن ذات
 دوری تو ازین حدت مبهات
 ها دا بر ما یست ما سوی الله
 یعنی سر و پای این کهن گاه
 اول همه اوست واجب الذات
 بیرون ز تصور خیالات
 آنجا همه وحدت است مطلق
 تحقیق حقیقت است الحق
 همان ای سر و پای برهنه در راه
 ایست بسیار حرف الله

حلاج فریاد میزند که هر چند دو بدم بجائی نرسیدم
 خون کاملان میجو شد ولی هر کس یخ میفروشد ، من برانم
 تا از خود گم شوم آنگاه که من گم شوم چه یابم ؟
 گاه چو ذره بسر دو بدم و اما جز سایه خود چیزی را
 ندیدم مثل سایه گاه از خود هم گریزانم در حرمت آنکه
 من تور را درنگرم ، اما خورشید از سایه برهیز میکند
 زیرا میگوید آنگاه که من آمدم تو نباید برخیزی من در این
 بادیه چو سایه سرگردانم ، حال من همه تن خیال شدم از پرده
 خود گریختم حدود را بخيال بستم از بسکه خیال دوزی
 نمودم - وزن شدم ، مشوش میآیم و میروم ، تا آنجا که میگوید :

در پرده خیال خویش دیدم
 گفتم به حقیقتی رسیده ام
 این بخیه من قتل بر روی
 وان برده دریده شد درین کوی
 دل نیش رخس بدیده بشکلاشت
 یعنی بخیال گیل توان کلاشت
 از حیا مه برون دوید سر مست
 دستار چه خیال در دست
 سر گشته شد و خیال هم رفت
 این دیده نبود آن قدم رفت

مقاله دوم روی ابن عنوان است: در فضل و شرف انسان و غفلت او

این مطلب را اینطور طرح میکنند: تو از چشم خود
 نهانی و در چارمیخ صورت بندی خود را خود نظر میکنی
 و هر گاه از ماورای طور عقل خود را مطالعه کنی دانی که
 همه باتست هر گاه عکس خود را درنگری ترا از همه دور
 میدارد، در زیر کلیم تست آنچه در کائنات است درین مقاله
 پنج حکایت را در همین مطلب که انسان خلاصه موجودات است
 و باید خود را درک کند. ذکر میکنند همین که خودی خود را
 نمیداند از آسمان خود میافتد. در یکی از حکایات قصه
 حضرت موسی (ع) را میآورد.

روزی حضرت موسی از می فانی مخمور بود بر کوه
 طور آمد گفت ای خدا ما را بخود راهی ده اگر تو نزدیک

منی ترا از کجا جویم؟ موسی جواب خود را از هاتمی شنید :
 تو نقاب خود شدی من با تو هستم ، هر گساره حجاب هارا
 يك سونهی دوئی نماند ، تو مرغ شهباز ملكوتی ، تو مرغابی
 بحر لا بزالی ولی در خیال خود افتاده ای تو قطره غافلگی
 هستی نمدانی که دریائی در تو میجو شد خدا در ملك تو حید
 نهان نیست ، ولی چشمی پیدا کن ، تو آینه هر دو عالمی .
 در همه این حکایات حسینی هر وی بلندى و علو جا و مه انسانی را
 بیان میکنند . انسان کسا مثل را مستجمع جمیع صفات
 کسانان میداند و باز داستان دگری میآورد :

صاحب نظری در خلوتخانه راهبیکه از دو جهان ، باک
 بریده بود سفر کرد . گفت چون بری دلشاد نشسته ای
 و از صحبت دیوگریخته ای درین صومعه خراب عود و برهنه
 و بی خورد و خواب چه حال داری؟ گفت : من ازان و نشان
 اطلاعی ندارم و من سگ-پان خود میباشم و سگ نفس را
 در بند آورده ام روزگار است که او را بسته ام و او را از
 دست رها نمیکنم و من ازان مجال راحت ندارم کسا از
 جراحت او ترسانم بعد ازان میگوید دنبال آهوی تو سگ
 نفس افتاده سگ را مگذار تا آسیب رساند .

مقاله سوم از در طریقت و کیفیت سلوک بیان میدارد :
 درین مقاله میگوید تو مرد مسافری از جهان معنی نباید
 بیخبر بود لگدی برفرق خود زن از کوه قاف خود سیمرخ
 وار پرافشان ، در سایه خویش نشین و دو گام منزلت بیش

نیست تکیه بر عقل محض نباید کرد، عقل ترا فریب دهد
ببال عشق و ذوق پرواز کن بهتر آنست تا خود را بر کسب
زمبیری رسانی، قبل از مرگ باید بمیری یعنی اوصاف
ذمیه را از خود دور سازی، آنگاه که از خود برون شدی
و از خود جدا گردیدی نیست میگردی. در اخیر کلام
خود را خاتمه میدهد.

چون نیستی تو شد محقق آید همه نمره انسا لحق
بعد از آن در حکایت دگر میگوید هستی تو از درون
و برون حجاب تست آنگاه که ازین چار دیوار برائی
راه یقین بر تو منکشف شود، آنوقت چشم دلت باز گردد
و ارواح مقدسان در نگری و از بند ناسوت و ارهی آنگاه
شهباز آشیانه لاهوت گردی تا آنجا که میگوید.

این راه اگر ترا یقین است

معراج مسافرون چنین است

مقاله چارم را در صفت سالکان طریقت مطرح میکنند
میگوید مردان اصل پاک دارند و بخلک و آب نیستی ندارند
از مزاج آب و آتش بیروند اما در آتش عشق روزگار
خوشی دارند، ایشان با حق جمعند ولی از خود بریشان
میباشند و همواره شاعران لایعز فونهم است و آنها در
بهر وجود خویش غرق میباشند و با خلق آزاری ندارند.
بعد از آن قصه حضرت مسیح را میآورد که هر کس باو جفا
میکرد او از راه وفا و صفا نمیگذشت، بر شیشه اش سنگها

همی زدند ولی او چون شیشه دلش تنگی نمیکرد ، غبار
 غس و خاشاک را سرمه چشم میساخت ، هر گاه سیلی بروی
 او میزدند ، روی دیگر خود را نشان مینمود ، دوستان
 بر او گفتند این چه شیوه است هر کس ترا دشنام دهد پاسخ درست
 حضرت عیسی این سخن بود «هر کس نه همان دهد که هستش»
 -حیثی هر وی بعد ازین داستان به نصیحت
 سالک و عارف و انسان کامل میپردازد و باز سر این رشته را
 بقصه دیو زن حکیم کلبی که روزی اسکندر اورا بیک
 خرابه دید و بروی گذر کرد ادامه میدهد ، اسکندر
 نزدیک او میشود و حکیم اعتنائی نمیکند . سکندر درخشم
 میشود که آخر ای غول مفاک مگر مرا نمیشناسی که من کیستم ؟
 آیا نمیدانی من پشت عالم هستم ، تخت فلک زیر پای منست
 دلی چون دریا و فکری چون آفتاب دارم ، پیر گفت
 اینها همه به نیم جونیرزد . من غول و غافل نیستم ، من
 مرد دل آگاهی هستم ، چون عاقبت از خلق باید جدائی
 کرد ، حاجت باشنائی ندارم ، دیوانه توئی که مقرر
 دو روزه ملک خود هستی تو پشت و روی عالم نیستی یک
 دانه کشت آدمی . تا آنجا که میگوید :

با من چه برا بری کنی تو

چون بنده بنده منی تو

دو بنده من که حرص و آزند

با تو همه عمر سرخسرا زند

تسو بنده این دو نمی بمعنی

بشکن سر کبر و پای دعوی

اسکندر کلاه شاهی را بر زمین زد و فقیرانه زار زار
گریست و بغیر بسیار زد سر خود را بر پای پیر میسود
و بند او را آویزه گوش ساخت .

مقاله پنجم در بیان عشق و مراتب آنست : عشق را
میستایند که این بسادیه را بساید بیال عشق پیمود .
درینجا بساید روی کشش و جذبه خاصی حرکت نمود
تا مطلوب را در یابی . تا آنجا که میگوید ، آنگاه که عشق
چراغ افروزد بر چیریل از شرار آن درگیرد .

بشنو و سرا حقیقت عشق

با خو بشتن است نسبت عشق

با خو بشتن است جمله را زش

بر خویش کنند همیشه نیازش

با خویش شود همه خطا بش

خود گوید و خود دهد جوا بش

معشوق خود است و عاشق خویش

د ز عشق نرفت ازین سخن بیش

مقاله ششم را در معرفت نفس و اوصاف آن بی ریزی
نموده است در اینجامیرحمنی غوری هر وی فلسفه و دریافت
ذهنی خود را بمیدان میآورد و میگوید در درون خسته
تونها لیست که آن ترامپوۃ اکمال میدهد، تو بر سایه درخت

کس منشین از نهال خود نمر کیر، در ذات خود مهذب باش
 نودسته گلی از رنگ و بوی خود کیف گیر و خوشتر را
 نمایش ده در مشیمه چندمانی (در بیضه چندمانی ای: مشت پر
 برون آ) از ترکیب وجود بحث میکنند که از چندین عناصر
 و ارواح سرشته شده و امیال و احساسات گوناگونی در کمین
 اویند، دل گنجینه خداست، ولی آن دلیکه از فیض ارواح
 بینامی دارد، عقل تنها صفت طبیعت است و نمیتواند گاهی
 آگاهی حاصل کند و اما از حقیقت نداند، توای خلاصه کائنات
 در آئینه ان عالم غیب مشطوی است چندانکه در ظلمت تونوری
 نهفته و در غیبت تو حضور است چون محبوس طبایع و حواسی
 ازان خود را نشناسی، تو جام جهان نمایی و در آئینه تو صد
 نقش شکر افتاده است خود را پیدا کن .

در مقاله هفتم معرفت دین را اصرار میورزد . گوید :
 درین راه تحقیق و تهذیب آنرا نگهدار، دین در واقع معرفت
 حق است، راه دین آنکام بر تورشن گردد که از خود پیاده
 کردی تا آنجا که گوید :
 گر مرد رهی دگر مکن رای

از عهد چون خودی برون آ

مقاله هشتم: در بیان حال پیر و مرید و شرط صحبت و تهذیب
 یافته درین مقالات میگوید که درین بادینه مخوف سرسری پای
 مگذار، آنکام که پای گذاشتی سرو پارا منگر، از سر خود
 بگذر پای بزین و درین راه سرانداز .

باید اندرین طریق پیری مر ترا باشد تا همتش بدرقه تو
گردد و اکسیر وجود و صحبت تو قرار گیرد تو بسان ذره
هستی اما بیروت آفتاب است و او برایت هرگونه فتح باب
کند نه بطور پیر بکه از روشنی ماند و چون سایه بی فروغ باشد
پیری باشد که او مستغرق در نور عشق باشد و لبریز از مستی
آن و بانکه توجهی ترا برادرساند و بعد از آنکه بحث خود را
طولاً میسازد باز بر سر حرف خود همان عرفان خود شناسی
و خود میآید و میگوید .

تا از دل و جان خیر نیما بی
از شاخ امید بر نیما بی
نفس و تن و طبع را رها کنی
یعنی خود را از خود رها کنی
دریست گران بها که سفتم
در باب که گفتمی بگفتم
در اخیر مثنوی زادالمسافرین (قدم هذه الرسالة)
از اشعار خود به نیکی یاد میکند .
این دسته گلین یقین است
هم تو شه زهر وان دین است
از بسکه قشا ند به من در
شد دامن آ خرا لبز مسان بر
این گمشکری که خوش سرشتم
در هشت مقالش نو شتم

شمعی است که از دلم بر افر وخت
هفتاد هزار پسر ده را سوخت
يك نسكته او كه دل كند شاد
بر دل در هشت باغ بكشاد
در باغ حقیقت این نهها لیست
کز وی همه باغ را جما لیست
روحش بنشاند عقل پرورد
نادان از این درخت کم خورد
آنکس که بیافت اندکی بوی
دانست که چون شکافت موی
چون اهل خرد بهر دباری
زین تحفه بر نهد گاری
این نور بهر طرف که تا بد
یعنی که قبول هر که یا بد
زین گنج که رایگان کشا دم
دارد بد عای خیر یا دم

۱۰ - نزهت الارواح

نثریست شیوا و منسجم و دل انگیز و سطری دران نیست
که خالی از صنایع لفظی (تجنیس) باشد، کلمات عاشقانه
و عارفانه بکار برده شده و مرصع و مزین بشعار و آیات
و اخبار میباشد، نثر دل انگیز عاشقانه دارد که میتواند
آنرا تالی کلمات سعدی گفت چنانکه در فهرست کتابخانه

ایند یا اقیس از جهت نزدیکی که بکتاب گلستان دارد نام
آن سنبلستان ضبط و قید شده است . (۱)

این کتاب در ۱۴۸ صفحه در مطبعه مجتبهائی واقع
دهلی بکاغذ سبز چاپ شده است و اینطور آغاز یافته الحمد لله
رب العالمین علی کل حال فو کل حین :

بعد از خطبه عربی این دو بیت یاد شده .

بنو فیکش چو دیدم روشن آو از

سخن را هم بنامش کردم آغاز

بسگو ای مرغ زبیرك حمد مو لی

که هست او را سپاس نعمت او لی

این کتاب ۲۸ فصل است و در فصل اخیر که ختم کتاب است
میگوید :

بیمك رشته ز در یسای تمسک-ر

کشیدم نظم را یسایشر چون در

یسای مغز حقیقت یسای بی ابد وست

که پنهان کردم در ذری این پوست

دران ساعت که میسکردم تمامش

نهما دم نزهت الا روح نامش

فصول این کتاب چنین آمده است بعد از حمد و مناجات
و مناقب چاربار :

(۱) حاشیه آتشکده آذر ص ۵۹۹

- فصل اول در ابتدا ای سلوک
- فصل دوم در معرفت سلوک
- فصل سوم در مقامات سلوک
- فصل چهارم در نصیحت سالک
- فصل پنجم در بند و خلسه
- فصل ششم در بیان وحدت
- فصل هفتم در تجرید سالک
- فصل هشتم در قضا عده طریقت
- فصل نهم در کمال استغناء
- فصل دهم در آثار زفطرت
- فصل یازدهم در بیان اختلافات حالات
- فصل دوازدهم در بیان دل
- فصل سیزدهم در تصفیة دل
- فصل چهاردهم در دیباچه عشق
- فصل پانزدهم در حقايق عشق
- فصل شانزدهم در بیان عشق
- فصل هجدهم در حیرت عشق
- فصل هیجدهم در مضاطبه نفس
- فصل نوزدهم در بیان معاملات
- فصل بیستم در جد ۱۰ چتهاد
- فصل بیست و یکم در نصیحت و متابعت
- فصل بیست و دوم در ترک صعیت خلق

- فصل بیست و سوم در صبر و تسلیم
 فصل بیست و چهارم در کشف معانی سلوک
 فصل بیست و پنجم در ارشاد و انتباه
 فصل بیست و ششم در اشارت اهل طریقت
 فصل بیست و هفتم در نهایت اهل طریقت
 فصل بیست و هشتم در ختم کتاب

ازین اثر از بسکه خود میر حسینی غوری هروی راضی
 و خوشنود است در تعریف و توصیف آن از میالفت دریغ
 نکرده است .

قرار بسکه خودش اظهار میدارد نزعت الارواح را
 بسال ۷۱۱ با تمام رسانیده است « چنین گوید مصنف
 این بدایع و لطائف و مشولف این غرائب و ظرائف فقیر
 حقیر حسینی بن عالم بن ابی الحسن الحسنی احسن الله احواله
 و بحق آماله که این عرایس ابکار یعنی نقائس افکار که
 بنات خود و خاطر خطیر و مقصودات خیام ضمیر منیر
 این ضعیف اند بعد از آنکه از مستقر فطرت مستودع خلقت
 نزول کرده اند و از نجاع صلب قدرت در بطانۀ مشیمه حکمت
 آمده و از ما در طبیعت که حامله انتقال این اطفال است .
 بهشت مجاهدت و شدت ریاضت و هنأ علمی و هن متولد شده
 دایه گرانمایه عقل سبکدستی نموده هر یک را در مهبط بسته
 و از پستان علم شیر عمل داده بدست شوق در قماط عشق
 پیچیده و مدتی در تنق غیب فریب مجبوب داشته و بر سریر

حسن و جمال این حورعین را بنور طاعت و صفای معاملات
صباحت و ملاحظت افزود و از کمال ظرافت و نهایت لطافت
چون بغایتی رسید که الی مثلها بکون الحکیم صیابة .

در شهر سته احدی عشر و سبعمائة مشاطه نشاط فکرم
بر بساط انبساط گوش و گردن هر یکی را بزبور فصاحت
و بلاغت مقرط و موشح ساخت و از سوار و خلخال ترصیح
و ترجیح ساعد و ساق شان مزین و معلی گردانید و خط و خال
و الفاظ غریب و اصطلاح عجیب را بر عذار و عارض عذرا
عرض داد و بر منصف زبان کسامثال السلو لؤا لمکتون
در خلوتخانه دمان آورد . پس قاضی و قت این مخد رات
حجله عصمت و این مستورات محفه عفت را در مجلس اتس
بنام خاطبان راغب و عاشقان طالب عقد بست، امید است
که در حریم حرم قلوب و صدور محترم یعنی شاهان جهان
پناه که مقرر بان حضرت اله اند و ایت رجال یحجون ان
بطهر و و رجال لا تلهمهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله
و رجال صدقوا اما هم مدو الله علیه از حقیقت حال ایشان
بیان میکنند قبولیت و مجرمیت یابند و ازدیده ناپسندیده
مرنا حفاظ که یحرفون الکلم عن مواضعه و یراهن الناس
ولا ینذرون الله الا قلیلا از حال ایشان خبر میدهد محفوظ
و مصون مانند انشا الله تعالی و تفرد و صلی الله علی خیر
خلق محمد و آله و اصحابه اجمعین .

۱۱- طرب المجالس : کتابت آمیخته با نشر و نظم

ادبی و شسته و دارای ۱۹۱ صفحه در شهر شاش چاپ شده است. از این اثر کشف الظنون اینطور نام میبرد : طرب المجالس فارسی مختصر فی التصایح و الحکم علی لسان الوحوش و الطیور لعسین بن حسن بن سیدالحسینی و هو علمی نموده اقسام بدائع و روائع و هذا الابواب اشتمل علی مقطعات مجموعه لطائف .

طرب المجالس اینطور آغاز میشود :

«حمد و ثنا مر خدا میراجل جلاله و عم نواله، آن صانعیکه

ذره خاک کثیف را از حوض مرکز جهل طبیعت بنظر لطف نقطه دایره علم گردانید» و انجام آن اینست « و این اشارتست بس غامض و دقیق و مایعقلها الا اما لمون . »

طرب المجالس دارای پنج قسم است که هر

قسم دارای چند فصل است با این ترتیب :

قسم اول در بیان خلق و امر مشتمل بر هشت فصل :

فصل اول در آغاز آفرینش و صفت عالم غیب :

فصل دوم در حقیقت عالم شهادت

فصل سوم در اشارت بحقیقت دنیا

فصل چهارم در حقیقت دنیا

فصل پنجم در مذمت دنیا و اهل او

فصل ششم در آفرینش ابلیس

فصل هفتم در بیان حال ابلیس

فصل هشتم در آفرینش آدم علیه السلام
قسم دوم در اصناف ذریه آدم مشتمل بر
دوازده فصل است .

فصل اول در آفرینش انبیا علیهم السلام

فصل دوم در آفرینش علمای شریعت

فصل سوم در آفرینش مشایخ طریقت

فصل چهارم در صفت علمای مجازی

فصل پنجم در صفت فقرای صوری

فصل ششم در صفت دزدان حقیقی

فصل هفتم در آفرینش امرا

فصل هشتم در بیان مراتب قوت امارت

فصل نهم در منصب امرای عادل

فصل دهم در صفت امرای ظالم

فصل یازدهم در صفت عوام الناس

فصل دوازدهم : در صفت زنان .

قسم سوم در فضیلت و شرف انسان بر جمیع

حیوانات مشتمل بر چارده فصل

فصل اول در بیان مناظره .

فصل دوم در جمع آمدن حیوانات و مشورت ایشان .

فصل سوم در سخن کردن حیوانات بایکدیگر .

فصل چهارم در تندبیر کردن حیوانات .

فصل پنجم در مشورت ملک جنیان .

- فصل ششم در رسول فرستادن ملك جنیان .
 - فصل هفتم در جمع آمدن حیوانات بدرگاه ملك جنیان .
 - فصل هشتم در مناظرهٔ روباه باحکیم ترك .
 - فصل نهم در منظرهٔ مور باحکیم شام .
 - فصل دهم مناظرهٔ شتر باحکیم حجاز .
 - فصل یازدهم در مناظرهٔ عنکبوت باحکیم روم .
 - فصل دوازدهم در مناظرهٔ کشف باحکیم عراق .
 - فصل سیزدهم در مناظرهٔ طاوس باحکیم هند .
 - فصل چهاردهم در مناظرهٔ همای باحکیم خراسان .
- قسم چهارم در بیان اخلاق حمیده هشتاد و شش فصل

بر نُه فصل

- فصل اول در بیان علم .
- فصل دوم در بیان حیا .
- فصل سوم در بیان حلم .
- فصل چهارم در بیان جود .
- فصل پنجم در بیان عفو .
- فصل ششم در بیان صدق .
- فصل هفتم در بیان عدل .
- فصل هشتم در بیان شفقت .
- فصل نهم در بیان تواضع .

قسم پنجم در بیان اوصاف ذمیمه مشتمل بر دوازده فصل

- فصل اول در بیان هوا .
 - فصل دوم در بیان هوس .
 - فصل سوم در بیان کبیر .
 - فصل چارم در بیان حسد .
 - فصل پنجم در بیان بغض .
 - فصل ششم در بیان حرص و شهوت .
 - فصل هفتم در بیان بغل .
 - فصل هشتم در بیان اسراف .
 - فصل نهم در بیان ریا .
 - فصل دهم در بیان طمع .
 - فصل یازدهم در بیان امل .
 - فصل دوازدهم در بیان رسم و عادت .
- میرحسینی غوری هر وی طرب المجالس را مثل سایر آثار خود میستاید؛ این معجز نیست از صورت و معنی درهم سرشته و عروج نیست از اصل بفرع بار بسته تا مردم صاحب نظر از حسن مزاج و کمال قوت انسانی خیر یابند . .
- قسم سوم کتاب طرب المجالس را مناظره انسان و حیوان گرفته که این مطالب را میرحسینی از یکی از پنجاه و یک رساله اخوان الصفا و خلان الوفا گرفته و در آن نظر داشته است و مطالب دگر بر آن بران افزوده است چند آنکه

خودش میگوید: « قسم سوم در فضیلت و شرف انسان بر جمیع حیوانات مبنی بر چارده فصل و این قسم مشتمل خواهد بود بر لطائف بسیار که انتباه کرده شد تا در باب عقل صحیح و اصحاب قلب سلیم چون بعدل و انصاف دران معانی تأمل میکنند از روی تحقیق معلوم ایشان شود که فضیلت انسان بر جمیع حیوانات نه از خنثت ظاهر است و از راه رسم و عادت و درین معنی چند فصل بر نهج رساله از رسائل کتاب اخوان الصفا که اهل حکمت جمع کرده اند و در قلم آبد و بحث و مناظره جماعت مردم با جمع حیوانات بنوعی دیگر ترتیب یافته و از تحقیق و مجاز آنچه تلقین استاد عمل و املائی زبان وقت بود تقریر کرده شد »

از فصول و مطالب و محتویات طرب المجالس تا جائیکه هم خودش میگوید مجالست و گنگره حیوانات را از رساله اخوان الصفا با تغییر خاصی گرفته است ولی مطالب دیگر را که برخی اخلاق تشریحی و تصوفی است از کتب مختلف اخذ نموده است. در زمانه های پیشین نسبت به بعضی عوامل روحی و بارزیم های سیاسی طرز استمدادی سخن را بیشتر بکنایه و ابهام ادا میکردند .

« مر زبان نامه کتابیست که واضح بزبان جانوران نهاده است مانند کلمیله و دمنه در قدیم الایام چنین رسم بود که پند گویان و ناصحان هیچگاه سخنی پوست باز کرده و صریح در مواعظ و نصیح با بزرگان و مخادیم نگفتندی

و آنرا بی اثر بندها شتندی و بهتر آن میدانستند گهر بند
و نصحتی را در لباس کنایات و استعارات و تمایل و یاز
زبان دیگران بویشره جانوران ادا کنند و این رسم در میان
دانا یسان هند و خراسان مسلم بوده است» در بحث
و میا حش طرب المجالس هم همین کنایه گوئیها مراعات شده
روح مطلب آنست که جانوران و پرندگان و حیوانات
و خزندگان از مظلما لم انسان با هم درد دل کردند
و بالاخره پادشاه چنیان را حکم قرار میدهند و هر يك
از طبقات حیوانات و کیلی انتخاب میکنند که بایکی از حکمای
انسان در مناظره را باز کند که چنین آمده است.

«اكا برو صدور شهر برد را یوان شاه جمع آمدند ایشان
نیز با اتفاق یکدیگر هفت حکیم را که از هو اقلیم در آنجا
جمع آمده بودند روان کردند، چون جماعت حکما بحضرت
ملك چنیان رسیدند از حیوانات نیز هر که نامزد این مهم
شده بود.»

همین طور در مجلسی اول شتر با حکما و با حکیم حجاز
مناظره میکنند و سخنان زیاد را رد و بدل میکنند
و بالاخره حکیم حجازی مجاب میشود همینطور مور
با حکیم شام و روباه با حکیم روم و کشف با حکیم عراق
و طاوس با حکیم هند مناظره میکنند، در این مناظرات
حکما مجاب میشوند و در رساله اخوان الصفا تفاوت اینست
که حکیم عراق در این مناظره و مبارزه میدان را می برد

و در طرب المجالس حکیم خراسان فایق میشود و بخت را به
نفع خود یعنی مفاخر انسان و اولویت شان خاتمه میدهد .
این مناظره به نظم و نثر در میگیرد و حکیم خراسان میگوید

ای جا نـور بلند بر و از
با عمت بست خود همی ساز

ای گشته ز باد خود هوایی

تساکی سخن منسی و ما منسی

لطف گرمش نهاده خوانی

تـو قا نـع از و بسا سخوانی

آ که نه می از حقیقت حساب

از بیخبری میزن بر و بسال

بعد ازین هـما چند سطر نـثر میگوید دیاز باین ابیات

حکیم را میستاید :

مر حبا ای حکیم محکم رای

خاطر رو شنت جهان آرای

من هـما یم نه چـقد منجـوسم

چکشی سر ز نش با فسوسم

بستی هـمـتم ز خـور مندیت

نـز ره حـرم و آرزو مندیت

چون خدا یت معطی و ما نع

بر در او نشسته اما قا نـع

قدرم از بال و پر بلندی یافت

کدلم روی ازین و آن بر تافت

در هوای مجاز مینگرم
 تا دهند از حقیقتش خبرم
 من همین دارم از همه کم و بیش
 تو چه داری بیار صحبت خویش
 این مناظره در پیرامون علم در گرفته است و باز حکیم
 خراسان این ابیات را بکار میزند .
 تو چه دانی که آدمی چه کس است
 آدمی با خدای هم نفس است
 چون ترا رهبر است حیوانی
 چه شناسی کمال انسانی
 نتوان دید اندرین منزل
 صورت حق بدیده باطل

۱۴- مثنوی کفزالرموز : مثنوی ایست عرفانی
 که در بحر رمل مسدس معذوف بوزن مثنوی مولانا
 جلال الدین بلخی سروده شده است .
 ازین شعر آغاز میشود :
 باز طعمم را هوای دیگر است

بلبل جانرا نوا ی دیگر است
 تاریخ نگارش این مثنوی معلوم نیست این مثنوی
 هم در زهد و سلوک و روزه و نماز و حج و زکوة ، علم و معرفت
 تجرید ، تفرید ، تمکین ، شوق ، عین الیقین و تجلی صفات
 و ذات تذکر یافته است تعداد این ابیات مثنوی که در

دست منست به ۵۲۲ بیت میرسد اما طوری که مصحح آتشکده این اثر را دیده عقیده دارد که بالغ به ۹۲۲ بیت است (۱) این رساله چندین سال قبل در مطبوعه مقید حیدرآباد چاپ شده و هم در سال ۱۳۱۸ در داخل چند رساله بنام (عوارف المعارف) در طهران چاپ شده است. در این منظوم میر حسینی غوری هروی بعد از جمد و ثنا و نعت و صفت اصحاب ابیاتی در نصیحت دارد که خود را از دام هوا و هوس رها کن و از خواب خرگوش بیدار شو، آهوی تیز تکی باش و سنگ نفس را که چون روباه حیل ساز است میدان برای تاخت و تاز مده باز گوید از قصه خوانی استماع نموده ام که روزی ابو سعید ابوالخیر میهنی با اصحاب بر آسیاب گذشت ابو سعید بیاران خود گفت سنگ آسیاب با همه برگشتگی میگوید هر چند مردم بر من درشتی میدهند من بر آنها نرمی میدارم، هر چند گرانبارم ولی روح من از بن کسار سبکبار دست، سپس در مقام تنبیه تذکر میدهد تو هم از نفس خود بگذرد و گرانبار نی مکن خود خود را مهیای آتش نیاز ساز مقاتل دگر را در پیرامن عشق بیان میدارد که بر چرخ حقیقت عشق اختر تا با نیست صیقل آینه دلها عشق است و در حقیقت همه مشکلات از راه عشق حل میشود در این ابیات عشق را میستاید و عقل را نسکوهش میکند.

(۱) حواشی آتشکده ص ۵۹۸ ج تهران

عقل گوید جبهه دستار گو
 عشق گوید خبا نه خمار گو
 عقل هستی میکند کین درخور است
 عشق مستی میکند کین خوشتر است
 عشق گوید کار سازی میکنم
 عشق گوید بسا کبا زی میکنم
 عشق و عاشق را قلم در کش تمام
 تا همه معشوق مسا ند و اسلام

در مقاله راجع باسلام گوید که اسلام عبارت از تسلیم
 است و قدرت حق را به بین و از غیر حق انکار نما و اگر
 برستی سخن از دین احمد میزنی باید همه آن معاملات کنی
 که در خود آرزو داری و نقد هستی خود را در لاله
 محوساز ، لاوالارا از دفتر بر تراش سرتاسر اینجهان يك
 وحدت است لا در واقع ترا از تو رها سازد و بخدایت آشنا
 میدارد .

چون تو خود را از میان برداشتی

قصر ایسا - را دری افراستی

بعد فلسفه نماز و زکوة و روزه و حج را عارفانه بیان
 میدارد میگوید نفس تو آلوده حرص و هواست بدریای
 فنا طهارت کین از هر دو عالم دست دروی بشوی و به
 مصالای قناعت در بین بیم و امید خلوتی گزین تمام خشک
 و تردنیا و لو که همه عقل باشد از سر آن بر خیز و جوانمردانه

آنرا ببخش ، شکم خود را از ورزه تهی مکن ، دل خود را
 تهی ساز و جز بدیدار خدا بدگر چیز افطار مکن ، بعد
 اذان از بیابان هوا احرام بگیر آنسگاه طواف کعبه
 اسلام را نما و نفس خود را در پیش شاه وجود قداکن ، خدا
 در یک جهت نیست و همه جاست کعبه مردان آب و گل نیست
 طالب دل باید بود زیرا بیت الله دل است بعد اذان راجع
 به علم بحث میدارد گوید دل را تصفیه کن که همه کشف
 و عیان اذان آید انگاه که از خود برون شوی گنج های
 پنهان معنوی بر تو کشوده شود . چندانکه بندگی طاعت
 است و پندار نیست هما نظور علم دانستن است و تنها
 بگفتار تمام نشود بعد اذان راجع به معرفت بحث نموده
 و شیخ (مرشد) خود را وصف میکنند در ساره هر کدام
 این مطالب ، نفس اساره ، دل ، روح ، عقل ، تو کسل
 قرب و بعد ، قبض و بسط ، در بیان شوق ، احوال ، محبت ، تفرید
 تجرید ، تلویح و تمکین ، غیبت و حضور ، علم الیقین و عین الیقین
 تجلی صفات ، تجلی ذات ، سماع و خاتمه کتاب بحث نموده
 و هر یک از این مطالب عرفانی را که دانستن و بکار بستن آن
 سالک را بمثزل میرساند و سفر عرفانی او تمام میشود
 با ربانی دلکش و عاشقانه ذکر میکنند که مادر اخیر کتاب
 به طور لزوم و اجمال در اخیر کتاب که حاوی نتیجه

و تفسیر اصطلاحات عرفانی اوست بیان میداریم در اخیر این
مثنوی در آسمان حیرت پروبال میزند مثنوی کنزالسر موز
را باین حدیث ختم میکنند .

شیر و ی کر دم درین راه مخوف

تسا که ره یسا بم بسر حد و قوف

سر کب از توفیق حق می تسا ختم

چیز تحیر مژز لسی نشنا ختم

چون بدانستم که حیرت در رهست

بس یقینم شد که خا موش به است

طول و عرضی خواستم این نامه را

مصلحت نامسد شکستم خامه را .

نتیجه

میرحسینی غوری هر وی ولد سید عالم از عرفای اخیر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری افغانست آن است که شهرت آفاقی دارد و بیشتر شهرت عرفانی او همان بانزده سوالی افزوده که از شیخ محمود شبستری نموده است و در جهان عشق و عرفان رستاخیزی عظیم بیا کرد.

۱- استاد میرحسینی قرار گفته خودش پدرش سید عالم بوده و معلم روحانی بحیث پیر و مرشدش قرار گرفته باتذکره تذکره نویسان و اینکه خودش در کنزالموازن خود گفته است به بهاءالدین زکریا و فرزندش شیخ صدرالدین ارادت داشته و از تبارشان خرجه گرفته است و مامور شده تا طریق سهروردی را در شهر باستانی هرات که در آن روزگار متبع فیوض بوده تبلیغ کند

چون هرات در صورت مختلفه چندین بار زیر و زبر گردید معلوم نمی شود سید خانقاهی داشته یا نه و در کدام نقطه هرات بوده است و اگر احتمالاً گفته شود سید در مصرخ هرات در زادگاه پیر هرات (خواجه عبداللہ انصاری) جای فکر و ذکرش بوده و درهما نجام مدفونست خیلی دور از منطق نخواهد بود .

۲- سید بصورت قطع پیر و مکتب صوفیه سهروردی بوده زیرا آنچه از داخل رساله برمیآید که شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی شیخ شهاب الدین سهروردی را ملاقات نمود و از او ارشاد یافته و بذریعہ فرزند شیخ صدرالدین ابن مکتب را رواج داده و میرحسینی هم درهند رفته و ابن طریقه را زبهاالدین و فرزندانش آموخته است .

۳- سفر میرحسینی غوری هروی درهند مسلم است ولی در آثار خودش تصریح نشده که دو بار رفته باشد اما صاحب خزینة الاصفیا دو بار رفتن او را بهند میسنگارد که یکبار با پدر خود رفته و بار دیگر گرمی ملتا نرا دیده و رفته است تا عود خود را مهیای آتش بدارد .

۴- میرحسینی هروی در عصر ملوک کورت زندگی میکرد اما خودش يك عارف بی اعتنا بجهان بوده و تنها در يك دو بیت مختصر ملك غیاث الدین را نام برده و هم زمانیکه درهند رفته از فیروزشاه خلجی ذکر می کرده است .

۵ - چون میرحسینی هردی صوفی سهروردی بوده بناها در شیوه تصوف خود زاهدانه سیر وسلوک داشته و کوشش میکرد طریقت با شریعت آمیخته گردد و از آنست که در بعضی ابیات خود بوی از وحدت وجود را میپرا کند و اما این مکتب را صریحانه وضاحت نمیدهد .

۶ - میرحسینی در نثر شیوه پیر هرات را تعقیب نمیکرده است و از آن در اثر خود نزهت الارواح که نظم و نثر باهم مخلوط است مراعات تجنیس را بصورت اتم و اعلیٰ نموده است و در هر بیت و هر سطر صفت جناس و سجع را بکار بسته است و در حالیکه شور و عشق و موسیقی سخن را در آن تعبیه نموده است .

۷ - چیزیکه میرحسینی را بیشتر میتواند امینتاز خاصی بدهد روحیه او را تشخیص کند همان علو همت اوست که فلسفه خود را بمیدان میکشد و غالب آثار خود بحضرت بشر خطاب میکنند که بروبال خود را در این خاکدان سست مکن و قدر و همت خود را نگهدار میرحسینی قدسیت خاصی به بشر قایل است .

رو بهم رفته میرحسینی هردی یکی از مرءه عرفانحول کشور ماست که تمام تذکره نویسان او را بجزر گواری یاد میکنند و جامی در نفعات او را نیک میستاید .

شناسایی و مطالعه افکار و احوال این مردان که در آسمان
معنویت پرواز داشته‌اند و از تک‌درو و نقش‌ها خود را بیرون
کشیده‌اند برای انسان روحیه نیک انسانی نصیب میکنند
و افق نظرها را وسیع می‌سازد و چندانکه از میراث معنوی
خود آگاه می‌شویم همین طور پهلوهایی روشن آنرا که
در زندگی امروز ما نقش شگرف دارد بسکار می‌بندیم
و از طرفی اصالت ادب و عرفان و فرهنگ خود را
حفظ می‌کنیم.

فرهنگ مصطلحات متن کتاب

در داخل متن کتاب برخی اصطلاحات عرفانی بکار رفته که برای برخی خوانندگان فهم آن مشکل بنظر میآید لهذا قسمتی از آنها توضیح شده و در گشودن این گره ها از کشف المحجوب شیخ ابی الحسن علی بن عثمان الغزنوی متوفی ۴۵۶ و از خود کتاب کسنا الرموز میر حسینی استفاده شده است .

وقت : عبارت از حال تست و آنچه یکه استعداد غیر مجهول را اقتضا میکند . (۱)

صحو : عبارت از صحت حال است باحق . (۲)

(۱) التعریفات جرجانی

(۲) کشف المحجوب ص ۲۳۶

سکر : عبارت است از فرط شوق و نهایت محبت (۱)
مقام : بفتح میم قیام باشد و بضم میم اقامت باشد ،
اقامت بنده باشد اندر راه حق و مقام عبارت بود از راه
طالب و قدمگاه اندر محل اجتهاد و درجه بمقدار اکتسابش
اندر حضرت حق تعالی (۲)

حال : عبارت بود از فضل خداوند و لطف وی بدل
بنده بی تعلق مجاهدات و لی بدان از آنچه مقام از جمله
اعمال بود و حال از جمله افضال (۳)

در بیان شوق و احوال

مر حبا ای شهسوار تیز کام
چون بتوفیقش گذشتی زین مقام
شاد باش ای مقبل فرخنده فال
گوی معنی را همی برسوی حال
ای گل خندان سر از غنچه برار
باد نوردز است و ابر نو بهار
خار غم بیرون کش از بای امید
چون نسیم صیحه دم دادت نوید
غا فلا جام حیات آمیز بین
حالت مردان شود انسکیز بین

(۱) کشف المحجوب ص ۲۳۲ (۲) کشف المحجوب ص ۲۳۲

(۳) کشف المحجوب ص ۳۳۳

کار خود کن ای اسیر خود فروش
عالم دیوانگنا نست همی خموش
از لب لعل شکر دورای مکس

رمز ما هم اهل مادانند و بس (۱)

غیبت : مراد از غیبت دل بود از دون حقتما لسی
تا حدیکه از خود غایب شود و از غیبت خود غایب شود
تا بقیبت خود از خود بخود نظاره کند . (۲)

حضور : غیبت از خود، هر که از خود غایب بود
بحق حاضر بود . (۳)

غیبت و حضور

هان چنینی قمره را کو تا، کن

بی چنینی عزم آن در گاه کن

محو کن نقش خود از روی ورق

تا بخوانی آیت اثبات حقیق

حاصل الامر آفت خود هم توئی

نور حق پیدا ست تا محرم توئی

ای به پستی مانده از بالا میرس

تبع لا را را نده از بالا میرس

در کمال خود چه باشی پای بند

آخر از نور یقین شو بهره مند

(۱) کشتار رموز میرحسینی

(۲) و (۳) کشف المحجوب ص ۳۰۴

عقل فرزانه چو هستت هم نشین
با زبانی نسکته علم الیقین
چون گذشتی در ره دانش درست
خود به بینی آنچه دانستی نخست

- جمع: عبارت است از جمع شدن خلق بخالق از نظر اوصاف (۱)
تفرقه: سالک در افعال خود با محبوب فرق دارد (۲)
قبض: عبارت از قبض قلوب اندر حالت حجاب (۳)
بسط: عبارتست از بسط دل اندر حالت کشف (۴)

در بیان قبض و بسط

در محبت چون زدی گام نخست
قبض و بسط از گردش احوال است
هر فتوحی کز بر جان رسد
بید لافرا مرده در مان رسد
بشکفتد گلها ز باغ خوشدلی
روی دل گردد زانده صیقلی
دل زشادی چون شود مست و خراب
نفس را بویی رساند از شراب
شرط باشد هر که میگردید مست
خاک را از جرعه با زند مست

(۱) و (۲) کشف المحجوب ص (۳۰۶)، (۴۳) (ایضاً)

کشف ۴۳۷

نفس را از جرعه آ و در در خروش
دست بردارد ز بهرش در سر و ش

عزت عشقش گشود در بیچ و خم
آ نهمه شادی بدل کرد و بهم
قسم او کرد ز باغ روزگار
هر گلی را بر جگر صد گونه خار

نفس کل را باشد این معنی عیان
مرغ دل را بر تر آ مد آ شیان
راست برسی این همه هستی تست
این همه درد سر از مستی تست

این سر بر در در را گر آ کپی
در گریبان فنا کش تا در هی
جان عاشق دوسترا طلب شود
قور حق با هستیش غا لب شود

گفت مردی کانه درین ره کاملست
نیستی را هست و هستی منزل است
ره مخوفت ای غریب هر دری
چهد میکن تا ازین ره بگذری
چون فنا گردی فنا اندر فنا

از بقای حق رسی اندر بقا (۵)

(۵) کنز اللموز .

تمکین عبارت است از اقامت محققان اندر محل کمال (۱)

تلوین از حالی بحالی گشتن سالک .

در بیان تلوین و تمکین

چون بیارایند بسز ۲ اس را

برکشند از دام صید قدس را

میدهند او را ز جام دوستی

تسا بر و ن آید زد ام نیستی

این قدح را هر دلی بینا کشد

تشنه باشد گر چه صد دریا کشد

عاشق اینجا صد بریشا نی کند

حالتش دعوی سبحا نی کنند

خسته آن خنجر خو نخوار بود

آنکه در کوی بلا بر دار بود

این محل آفت است و جای بیم

صد هزار اینجا بیکساعت دو نیم

دانشی در همین دانا است این

منطقی از همین سبحا نیست این (۲)

(۱) کشف المحجوب ص ۴۴

(۲) کنز لرموز میر حسینی

همیبت : چون حق تعالی بدل بنده تجلی کند بشاهد
جلال نصیب وی اندر همیبت بود (۱)

انس : و باز چون بدل بنده تجلی کند بشاهد جمال
نصیب وی انس بود پس فرق بود میان دلیکه از جلالش
اندر آتش دوستی سوزان بود و ازان دلیکه از جمالش
اندر پرتو مشاهده فروزان (۲)

قهر : تا یبید حق باشد بغنا کردن مرادها و بازداشتن
نفس از آرزوها بی آنکه ایشانرا اندران مراد باشد (۳)
لطف : مراد از لطف تا یبید حق باشد بیقأسرو دوا
مشا همت و قرار حال اندر درجه استقامت (۴)

نفی و اثبات : نفی صفات بشریت است با ثبات بقا
حق آدمیت را با ثبات تا یبید حق تعالی نفی و اثبات خوانند
و نفی صفت بشریت خواسته اند و با ثبات اثبات سلطان
حقیقت (۵)

حقیقت : مراد شان بدین لفظ اقامت بنده باشد
اندر محل وصل خداوند و قوف سری (۶)

(۱) (۲) ایضاً ص ۴۴

(۳) ایضاً ص ۴۶

(۴) کشف المحجوب ص ۴۴۳

(۵) ایضاً کشف ص ۴۴۲

(۶) ایضاً ۴۴۷

- لوايح : اثبات مراد ياد رود نفی آن (۱)
- لواعم : اظهار نور بردل بالقاه فوايد آن (۲)
- طوارق : واردی بدل به بشا رت اندر متاجات شب (۳)
- خاطر : از خاطر حصول معنی خواهند، اندر دل با سرعت
 زوال آن بخاطر ديگری . (۴)
- واقع : از واقع معاً آن خواهند که اندر دل پديد آيد
 و بقا يابد (۵)

تجلی : تاثير انوار حق باشد بحکم اقبال بدل مقبلان
 که بدان شايسته آن شوند که بدل حق تعالی را به بينند. (۶)

تجلی صفات

بند راه توهم از اوصاف تست
 برده های خویش برد زان تخت
 دل چو از سودای نفسانی برست
 بر سر تخت تجلی خوش نشست
 چیست انوار تجلی را نشان
 آنچه از سر تو آيد بيگمان
 وهم و فهم اينجا نكند چون خيال
 نی عبارت را درين معنی مجال

-
- (۱) و (۲) (۳) ايضاً ص ۴۴۸ کشف
 (۴) (۵) ايضاً ص ۴۵۰ (۶) کشف المحجوب ص (۵۵۱)

که-کشاید لُنج افعال و صفات

که-نماید برتوی انوار ذات (۱)

تخلی : اعراض باشد از اشغال مانع مربنده را از
خداوند و یکی از آن دنیاست (۲) .

شرب : حلاوت طاعت و لذت کرامت و راحت انس
را این طایفه شرب خوانند (۳)

ذوق : مانند شرب باشد اما شرب جز اندر راحت
مستعمل نیست و ذوق مررنج و راحت را (۴) .

غیبت و حضور

هان حسینی قصه را کوتاه کن

بی حسینی عزم آن درگاه کن

مجو کن نقش خود از روی ورق

نا بخوانی آیت اثبات حق

حاصل الامر آفت خود هم تو می

نور حق پیدا است نا محرم تو می

ای به بستی مانده از بالا میرس

تیغ لارا رانده از الامیرس

درکمال خود چه باشی پای بند

آخر از نور یقین شو بهره مند

(۱) کنزالرموز خطی میرحسینی (۲) کشف المحجوب

ص ۵۵۲ (۳) (۴) کشف ص ۵۵۴ چاپ بخارا

عقل فرزانه چو هستت همنشین
باز یا بی نسکتته علم الیقین
چون گدشتی در ره دانش نخست
خو به بیستی آنچه دانستی نخست (۱)

عین الیقین و علم الیقین

دیده باطن اگر بینا شود
آنچه پنهان خود دیده پیدا شود
سرو حدت را به بینی بی بیان
عین عین اینجا فرو شد در عیان
آنکه در بحر حقیقت راه یافت
گوهر حق الیقین تا گمراه یافت
از دو کون آزاد و از خود هم برست
مرغ آن بر شاخ او ادنی نشست
آنچه علم و عین از او دارد نشان
بی نشانند نزد او دامن کشان
گنج حق را جان پاک او امین
این بود در دنیا چه علم الیقین
خاص در علم الیقین و خاص خاص
دیده از عین الیقین از خود خلاص
منظر حق الیقین و الا تر است
این سعادت انبیا را در خود است
گر حقیقت بررسی از حق الیقین
در مقام لی مع الله باز بین (۲)

(۱) (۲) کنزالرموز میر حسینی

شرح حال میر حسینی غوری ہروی درین

کتاب ذیل آہدہ است

- ۱- تاریخ حبیب السیر میر خاوند
- ۲- نفحات الانس جامی
- ۳- آتشکدہ آذر
- ۴- ریاض العارفین ہدایت
- ۵- نتایج الافکار مولانا محمد قدرت اللہ
- ۶- تاریخ مزادات مرآت اصیل الدین واعظ
- ۷- تذکرہ دولتشاہی
- ۸- مجلہ آریا
- ۹- خزینۃ الاصفیاء مقتی غلام سرور لاهوری
- ۱۰- وسیلۃ الشفاعات جلال الدین ابن عبدالجلیل ہروی
- خطی مربوط کتابخانہ فاضل محترم استاد فکری سلجوقی
- ۱۱- مجمع الفصحاء ہدایت
- ۱۲- مجالس العشاق کازر گاہی
- ۱۳- شرح گلشن راز محمود شبستری
- ۱۴- مجمل فصیحی

فهرست مندرجات

مقدمه

بخش اول

اسم و شهرت بدرواقارب مسکن میرحسینی غوری هروی

صفحه ۱

» ۳ وا بستگان میرحسینی

» ۵ مسکن اصلی میرحسینی

سفر میرحسینی بملتان و بر خورد او به شیخ بهاء الدین

» ۸ زکریای ملتانی و فرزندش شیخ صدرالدین

» ۱۳ بهاء الدین زکریای ملتانی

» ۱۸ فیروز شاه خلجی

» ۲۰ معاصرین میرحسینی غوری هروی

داستان آهو که میرحسینی را بر سر حال

» ۲۱ آورد و از دنیا اعراض نمود

» ۲۳ میرحسینی و خانقاه کرمان

» ۲۶ سخن در سلسله صوفیه سهروردی

» ۲۸ سلسله طریقت میرحسینی هروی

» ۳۰ مکتب سهروردی

» ۳۵ وحدت وجود و میرحسینی

» ۳۹ شیوه نشر میرحسینی

بخش دوم

شرح آثار میر حسینی

- س ۴۴ سی نامه باعشقنامه
» ۵۰ قلندرنامه
» ۵۲ صراط مستقیم
» ۵۳ پنج گنج
» ۵۴ دیوان میر حسینی
» ۵۶ عنقای مغرب
» ۵۷ پانزده سوال میر حسینی
» ۷۲ روح الارواح
» ۷۸ مثنوی زاد المسافرین
» ۸۹ نزهت الارواح
» ۹۴ طرب المجالس

مصا در این کتاب

- ۱- حبیب الیر میر خواوند
- ۲- نفعات الانس جامی
- ۳- آتشکده آذر
- ۴- ریاض المعارفین هدایت
- ۵- نتایج الافکار مولانا محمد قدرت الله
- ۶- تاریخ مزارات هرات اصیل الدین واعظ
- ۷- تذکرة دولت شاه سمرقندی
- ۸- مجله آریانا
- ۹- خزینة الاصفیا مولوی غلام سرور
- ۱۰- وسیلة الشفاعات جلال الدین ابن عبد الجیل
هروی (خطی)
- ۱۱- مجمع الفصحا هدایت
- ۱۲- مجالس المشاق کازر گامی
- ۱۳- شرح گلشن راز
- ۱۴- غیبات اللغات
- ۱۵- التمریقات جرجانی
- ۱۶- روضة الصفا
- ۱۷- تاریخ فرشته

۱۸- تاریخ ادبیات دوکتور برون

۱۹- تذکرہ میخانہ

۲۰- تذکرۃ الاولیاء عطار

۲۱- مصباح الہدایہ محمود کاشی

۲۲- طریقۃ الارشاد

۲۳- تاریخ سیفی

۲۴- روضات الجنات

۲۵- مطلع السعدین سمرقندی

۲۶- مجمل فصیحی

۲۷- گلشن راز جدید اقبال

۲۸- گلشن راز شیخ محمود شبستری

از آثار خود میر حسین

کنز ال موز

نور ال ارواح

روح ال ارواح

عشقنامہ یاسی نامہ

زاد المسافرین

طرب المجالس

صحت نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹	باورقی	متانی	ملتانى
۱۱	۴	فك	فلسك
۱۲	سطراخیر	اگر	اگر زتن
۱۰	۲	بسا	بسال
۱۳	اول	ذکر یا	ذکر یا
۱۷	۱۲	بهر است	بهرات
۲۶	سطراخیر	این	این
۲۹	۷	آمد	آمده
۵۲	باورقی	حواش	حواشی
۵۸	۱۲	نپر داخته اند	نپر داخته ا
۸۸	۸	و خود	و خودی
۹۹	۲	تمایل	تما نیل
۹۹	۳	بوشیره	بویژه
۹۹	۱۲	هو	هر
۹۹	۱۷	دا	را

صحيح	غلط	سطر	صفحه
مفيد	مفيد	۳	۱۰۲
حمد	حمد	۵	۱۰۲
بیدار	بیدار	۸	۱۰۲
عقل	عشق	۵	۱۰۳
و اسلام	و اسلام	۸	۱۰۳
روزه	ورزه	۱	۱۰۴
افغانستان	افغانستان آن	۲	۱۰۶
هان	همی	۱	۱۰۲
یا بی	بانی	۲	۱۱۳



B

۱۰۲۳۷

GHO

۴۴۱۵

وزارت اطلاعات و کلتور

مدیریت عمومی تشویق آثار و هنر

حوت ۱۳۴۴